

# تعليق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

مونا آل سید



عکس از آلفرد یعقوب زاده، طرح پرندۀ خونین افزوده شده بر عکس از ابراهیم حقیقی (طرح جلد

همسایه‌ها)

«سه ماه جنگ، همه چیز را عوض کرده است. کمبود مواد غذایی، شهیدان پی‌درپی، دربدری و آوارگی مردم در اردوگاه‌ها و بعد، بازگشتشان. منهدم شدن خانه‌ها زیر گلوله‌های توپ. مملو شدن بیمارستانها از زخمیها. هوای سرد. کمبود سوخت. بی‌بنزینی، بیکاری، تنگدستی و ... خیلپها را تنگ حوصله کرده است.»

احمد محمود، زمین سوخته، ۱۳۹۸: ۲۶۱.

بند فوق آغاز فصل پایانی رمان «زمین سوخته»<sup>۱</sup> است. روایت با عبارات و جملاتی کوتاه تصاویری منقطع از زیست مردم در شهری جنگ‌زده ارائه می‌دهد. گویی راوی جهان پیرامونش را به قطعاتی کوچک برش و در میان وضعیت‌های موجود پرسه می‌زند. در این پرسه‌زنی نگاه سرگردان راوی لحظه‌ای بر هر رویداد و تغییری متمرکز و متوقف می‌شود و نهایتاً در فراروی پیوسته از موقعیت‌های تحدیدکننده‌ی زندگی و مرگ، فروبستگی زندگی فردی و جمعی را بازنمایی می‌کند. بند مذکور، در میانه‌ی پرسه‌زدن، جستن و گذر از رویدادهایی که راوی را در خود محصور می‌کنند، موقعیتی را تشریح می‌کند که گویی پیش از آن نه زندگی بدین‌گونه هر لحظه تهدید و نه مرگ بدین گستردگی تجربه می‌شده است. راوی نتیجه‌ی سه ماه جنگ‌زدگی را در موقعیت‌هایی به تصویر می‌کشد که در آنها زندگی به زیست تقلیل داده شده و سایه‌ی مرگ و اشکالی از عدم امکان زندگی کنش‌مند به نمایش درآمده است. این فوران مرگ و رکود زندگی درعین‌حال که تصویر و برشی خاص از یک لحظه‌ی تاریخی معین است، می‌تواند متعلق و هم‌بسته با موقعیت‌های درگیر در مبارزه و جنگ در دیگر لحظات تاریخی باشد. گویی این تصویر و برش در عین تکین و خاص بودن، موقت و منحصر نیست، بلکه واقعیتی بازتولیدشده در دیگر لحظه‌ها و موقعیت‌های برآمده از جنگ‌ها و درگیری‌ها است. هنگامی که شکل‌هایی از زندگی در زمانه‌ی جنگ‌ها ممنوع، غیرممکن و یا تنها در قالب زیست ارائه می‌شود، می‌توان اندیشید که با زندگی نه در معنا و فرم راستینش، بلکه با یک کلیت استعاری کلیشه‌ای مواجه‌ایم که خود را در زبان و فرم ویژه و منحصر و درعین‌حال یکسانش نشان می‌دهد. در مواجهه با چنین موقعیتی می‌توان اندیشید که چرا و چگونه و طی چه روندی زندگی و مرگ به چنین جایگاهی تقلیل داده شده اند؟ و در گام بعدی می‌توان به این مهم پرداخت که زندگی در نظم پریشان جهان

جنگ‌زده، در میانه‌ی زندگی‌های تقلیل‌یافته و ازبین‌رفته، چه معنایی می‌تواند داشته باشد و از طریق بازنمایی در چگونه فرمی می‌تواند حقیقت کنش‌مندی خود را حفظ نماید؟

در این جستار بر آن‌ام تا از طریق گفت‌وگو با متن «زمین سوخته» به بازخوانی اشکال زندگی و بازنمایی مرگ در زمانه‌ی جنگ بپردازم. در گام اول، همگام با رمان، چگونگی امکان زندگی در شهر جنگ‌زده را، با توجه به شرایط اقتصادی - اجتماعی حاکم، از نظر می‌گذرانیم و امکان‌ها و محدودیت‌هایش را مورد بررسی قرار می‌دهم. سپس تلاش می‌کنم تا درباره‌ی امکان زندگی و مرگ کنش‌ورزانه در میانه‌ی جنگ با متن وارد گفت‌وگو شوم.

## ۱

«زدودن تاریخ از ملتی که به تاریخ خود مفتخر است قطع ریشه‌هایی است که به ازبین‌رفتن و محوشدن آن ملت می‌انجامد. وقتی تاریخی نباشد، خاطره‌ی تاریخی و حافظه‌ی مشترک ملی هم به‌راحتی از یاد می‌رود.»

نہا الراضی، یادداشت‌های بغداد، ۱۳۹۸: ۱۳.

در بازخوانی‌های انجام‌شده در رابطه با اشکال زندگی و مرگ در متون برآمده از جنگ، به طور کلی، و در متن «زمین سوخته»، به شکل مشخص، معمولاً با گزاره‌هایی صلب و مشخص مواجه می‌شویم؛ منتقدان و نویسندگان مقالاتی چون «بررسی مؤلفه‌های پایداری در رمان "زمین سوخته"»، «نگاهی به "زمین سوخته" نوشته‌ی احمد محمود: روایت هوشمندانه از حادثه‌ای بزرگ» و «سیمای خانواده در داستان "زمین سوخته"ی احمد محمود» متن را بیان دردها و آلام مردم درگیر در جنگ و نوع مواجهه و پایداری آنها می‌دانند و معتقدند راوی درصدد بازنمایی وقایع و حوادث روی داده در زمان جنگ با برجسته‌نمودن مؤلفه‌هایی چون مقاومت مردم و پایداری‌شان است. در نگاه منتقدان فوق، متن با برجسته‌نمودن و تقدیس مفاهیمی چون مقاومت و شهادت درصدد مشروعیت‌بخشی به کنش شخصیت‌های داستانی در برابر دشمن داخلی و

خارجی است. در برابر، بخش دیگری از مقالات و نقدها چون «بررسی و مقایسه‌ی پروتایپ در رمان‌های "زمین سوخته" و "زمستان ۶۲"»، «ده سال رمان و داستان بلند جنگ» و «رویکردهای عمده‌ی ادبیات داستانی جنگ (۱۳۸۴ - ۱۳۵۹)» با رویکردی انتقادی به متن می‌پردازند و بر این باورند که راوی ضمن بیان رویدادهای مربوط به جنگ و اشغال شهرهای جنوبی ایران، دیدگاه انتقادی و ضد جنگ خود را در نسبت با مفهوم جنگ بیان می‌دارد و به‌جای تقدیس عملکرد مدافعان و رزمندگان جنبه‌های منفی ویرانگری، مرگ و کشتار را به نمایش می‌گذارد.<sup>۲</sup>

می‌توان اظهار داشت، در نقدهای صورت‌گرفته، متن «زمین سوخته» به عنوان یک کل منسجم در نسبت با موقعیت تاریخی \_ اجتماعی‌اش مورد ارزیابی واقع نشده و جزئیاتی چون روایت راوی، کنش شخصیت‌ها و فضا زمان روایت در رابطه با فضای متن مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. به عبارت دیگر امر بنیادین چگونگی بازخوانی فضای جنگ از طریق خوانش روایت «زمین سوخته» مغفول مانده است، در حالی که توجه به چگونگی بازتولید نظم جنگی در متن و بررسی آن در فضا زمان تاریخی و اجتماعی ویژه اش، اهمیت بسیار زیادی در درک و دریافت مفهوم متن دارد. در چنین خوانشی زندگی و مرگ به‌عنوان اموری مجزا از هم و بر اساس ساختاری از پیش مشخص و ناموقعیت مند تعریف می‌گردند. به عبارتی مرگ و زندگی نه در تعامل با هم و در فضای خاص برآمده از جنگ، بلکه ذیل یکدیگر در نامکان معنا می‌یابند و این‌گونه بسیاری از وجوه آنها طی خوانشی تک‌بعدی و جدای از موقعیت حذف می‌گردد. در صورتی که باید در نظر داشت فضای جنگ یک فضای تحمیلی بر تمامی وجوه زندگی فردی و جمعی و مرگ است. در مرکز این فضا پیوسته حضور بی‌نهایت نظم و انضباط و از بین رفتن هر نظم و انضباطی فرود می‌آید و بازمی‌گردد و در پیوند با این حضور و عدم، بی‌نهایت معنا و امکان برای زندگی، زیست و مرگ در هر لحظه به یک‌باره بر فرد هجوم می‌آورد و این مفاهیم در تعامل با یکدیگر معنا و اثر خود را بازایی می‌نمایند. چنانکه بوتول در جامعه شناسی جنگ می‌گوید:

«جنگ، به‌عنوان بخشی اجتناب‌ناپذیر از هجوم یک دور حوادث که عناصر سازنده و روابط آن با ساختارهای اجتماعی و اوضاع و احوال گوناگون اجتماعی، پیچیده‌تر از آن است که به‌سادگی شناخته شود، ما را غافلگیر می‌کند و در میان

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

(زندگی و ذهن) ما ایجاد می‌شود. جنگ {در این منظر} مانند یک بیماری روانی مسری و هذیان جمعی است و یا حداقل به‌اندازه‌ی یک بیماری مسری یا یک هذیان نامعقول و غیرارادی به‌نظر می‌رسد» (بوتول، ۱۳۹۶: ۱۰۲).

در خوانشی که به فضا زمان جنگ و بازتولید این نظم در بستر ویژه‌اش توجه شود، فرم و محتوای متن، مفاهیم زندگی و مرگ و به‌طور کلی هر دوگانه‌ی دیگری نه اموری جداگانه، که در نسبت با هم و در نگاهی جدی‌تر در نسبت با فضای حاکم بر متن معنا می‌یابند و کارکرد خود را نشان می‌دهند. در این خوانش می‌توان دریافت که واقعیت‌های ناپیوسته و دور از هم به یکدیگر وابسته و درهم تنیده‌اند، زیرا در شبکه‌ای از روابط درونی و بیرونی قرار گرفته‌اند، به‌سادگی قابل تفکیک از یکدیگر نیستند و تنها در ارتباط متقابل و برهم‌کنش با هم معنا می‌یابند. در حقیقت کنشی میان دوگانه‌های فوق و نظم از پیش موجود اجتماعی وجود دارد که حقیقت با توجه به کنش متقابل آنها، و نه درک رابطه‌ی علی‌شان، قابل فهم می‌شود. این امر بیان‌گر این مهم است که، نمی‌توان امری اجتماعی - سیاسی چون جنگ و تأثیرش بر زندگی را بدون در نظر گرفتن پیشینه‌ی تاریخی و با تفکیک از شرایط انضمامی ویژه‌اش، به صورت مجزا و تک‌ساحتی، مورد بررسی قرار داد و با جدایی از پیوستار تاریخی و فرهنگی‌اش به ارائه‌ی دریافتی از آن مبادرت کرد. بنابراین در جستار پیش رو گفت‌وگو با رمان «زمین سوخته» در نسبت با فضا زمان خاصی که راوی روایت می‌کند، یعنی شرایط و نظم جنگی، انجام می‌شود.

اکنون می‌توان این پرسش را مطرح کرد که ارتباط جنگ با ساختارهای اقتصادی - اجتماعی زندگی و مرگ در متن چگونه بازنمایی شده است؟ و در چگونه خوانشی می‌توان سویه‌های فعال زندگی را در میانه‌ی این هجوم، ویرانی و مرگ بازبینی و ارزیابی کرد؟

## ۲

«دیشب همه‌مان بی‌قرار بودیم و خواب‌مان نمی‌برد، چون حمله‌ی هوایی‌ای در کار نبود. نیمه‌شب یک حمله‌ی هوایی داشتیم و همه

بلافاصله به تخت رفتند. عجیب است، اما همین اتفاق در بیروت هم برای مان می افتاد. سروصدای خمپاره که بود، با خوشحالی خواب مان می برد و تا سکوت برقرار می شد، بیدار می شدیم.»

نہا الراضی، یادداشت‌های بغداد، ۱۳۹۸: ۵۳.

رمان «زمین سوخته» که روایت بلاواسطه‌ی شهری جنگ‌زده در روزها و ماه‌های آغازین جنگ است، پیش از هر امری به توصیف چگونگی زیست<sup>۳</sup> در شهری جنگ‌زده می پردازد و نظم شهری و مفاهیم مرتبط با آن را در بستر اجتماعی به وجود آمده، به تصویر می کشد. روایت از بعدازظهری که آرامش و شرجی اش «مثل بختک رو شهر افتاده است و نفس را سنگین می کند» (محمود، ۱۳۹۸: ۷) ناگهان به فضایی وارد می شود که «تانکهای عراقی، تو مرز ایران مستقر شده‌اند» (همان: ۸) و «سربازهاشان سوار قایق میشن و از لابلای نیزارهای هورالعظیم میان تو ایران و همه جا را واری می کنن و برمیگردن» (همان: ۱۱۱). راوی با شنیدن خبرهایی چون «تلویزیون بصره، تصویر تصرف یکی از پاسگاههای مرزی ایران را نشان داده است» (همان: ۱۷) مستأصل به خیابان می رود و چون دوربینی به روایت و گزارش شکل زندگی مردم و تغییرات آن می پردازد:

«جابه‌جا مقابل مغازه‌ها، چندتائی زن و مرد جمع شده‌اند و به رادیو گوش می دهند. اما انگار نه انگار که فرودگاه اهواز را با بمب کوبیده باشند. اتومبیلی از کنارم می گذرد. راننده فریاد می کشد

- جنگ شروع شد» (همان: ۱۹).

«تیرگی شب تو خیابانها جاری شده است. چراغ اتومبیلها خاموش است. تو درازای خیابان خمینی - که همیشه مثل روز روشن بوده است - حتی کورسوی یک شمع هم دیده نمی شود. شرجی کم جانی رو شهر نشست است. مردم، پشت درها و پنجره‌ها پرده کشیده‌اند...» (همان).

وقایع و رویدادهای رمان در پیوند با «خبر تانکها تمام شهر را بهم می ریزد» (همان: ۲۴) و مفاهیم شکل گرفته، مرتبط با آن معنا می یابند. در این شرایط برای شناخت حدود زیست متن باید از سویی راه و روش‌های عوامل بازدارنده‌ی زندگی تغییر یافته را در جهت کشف و تداوم راه‌های دگرگونی و درک تناسب اجتماعی شناخت

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

و از سویی دیگر اقتضاها و ایجاب‌های جامعه‌ی جنگ‌زده را در روابط متقابل با امور فرهنگی، اجتماعی و زیستی درک کرد. بنابراین برای اندیشیدن به چگونگی امکان پرداختن به زندگی در شرایط جنگی بازنمایی‌شده در رمان «زمین سوخته» پیش از هر تحلیلی، باید آن را در منطق فضای جنگ قرار داد، تا به این صورت متن معرف دوران زیست خود باشد و به بازنمایی کنش افراد در نسبت با تغییرات محیط و شرایط اجتماعی زمانه‌ی خویش بپردازد. در بررسی فضای جنگی روایت‌شده، در نخستین مواجهه با نظم شهری، باید این مهم را در نظر داشت که جنگ در شهرها بیش از هر چیز «به اجرا گذاشتن نوعی قرارداد و حاکم نمودن قواعد حقوقی ویژه‌ای در دوره‌ای متمایز است» (بوتول، ۱۳۹۶: ۲۵). این پدیده ساختار اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه را تغییر و نظم خاص خود را به توده آموزش می‌دهد. به‌واقع جنگ و نظم آن، آدمی را از نظم زندگی روزمره جدا می‌کند و در فضای مادی و روانی غیرمتمعارفی واقع می‌نماید؛ «اداره‌ها تعطیل می‌شوند. مردم به خیابانها می‌ریزند و قدم به قدم با کیسه های شنی سنگر می‌سازند» (محمود، ۱۳۹۸: ۲۵). زندگی در چنین شرایطی توأمان منبع هراس، شور و هیجان است؛ «نظم و رفت و آمد ماشینها بهم خورده است. سر هیچکدام از چهارراهها، پلیس راهنمایی دیده نمی‌شود. تمام ماشینهای شهر خاکی رنگ شده‌اند. همه را با گل رس زده‌اند تا از دید هوائی پنهان باشند. حالا بی‌اینکه کسی چیزی یاد مردم شهر داده باشد، راه مقابله و راه مقاومت را به تدریج یاد می‌گیرند» (همان: ۳۱).

لزوم آمادگی در برابر دشمن، بیم و امید توأمان، و شرایطی که «شرجی کم‌جانی روی شهر نشسته است. مردم، پشت درها و پنجره‌ها پرده کشیده‌اند. پایه‌های پل سفید تو بخار سبکی که از کارون برمی‌خیزد فرو رفته‌اند و پل، تو تاریکی شب، انگار که رو هوا معلق است. قایقهای موتوری، همه، کنار کارون پهلو گرفته‌اند. کارون سیلابی است. صدای وهم‌آور و گنگ کارون، تو شب، انگار که تهدید می‌کند. هیچکس کنار کارون نیست» (همان: ۲۱) شکل‌های جدیدی از زندگی را وارد نظام اقتصادی - اجتماعی شهری می‌نماید. در شرایطی که «جوانها از عراق می‌گویند و از بمباران فرودگاه و از رادیو که انگار نه انگار اتفاقی افتاده است» (همان: ۲۰) متن ضرورت نوعی سرمایه

گذاری مقدماتی برای رفع نیازها در شرایط جنگی را خاطرنشان می‌نماید. نیازهایی که رفع آنها تنها در تدارک مهمات، اسلحه، ابزار و آذوقه خلاصه نمی‌شود، بلکه مهم‌ترین و اصلی‌ترین آبشخور خود را از انباشت نیروی انسانی در مناطق جنگی می‌طلبند. هنگامی که از سویی این تصور به مردم القا می‌شود که «همی مردم خوزستان میتونن به تنهائی خاک عراق را به توبره بکشن!» (همان: ۱۵) و از سوی دیگر «مسئول مملکتی از مردم درخواست می‌کند که خونسردی خود را حفظ کنند و بعد، هیجان‌زده می‌گوید که مردم با تمام نیرو از میهن انقلابی خودشان دفاع خواهند کرد و متجاوز را سر جای خود خواهند نشاند...» (همان: ۲۱)، می‌توان اظهار داشت انباشت نیروی انسانی و حضور صرف آنها در شهرهای درگیر در جنگ منفعت اجتماعی و اقتصادی زیادی برای حکومت به همراه دارد. متن با چنین تصویرها و گزاره‌هایی نشان می‌دهد که هر جنگی فعالیتی اقتصادی محسوب می‌گردد، نه تنها از این جهت که جنگ‌ها موجب آشفتنگی اقتصادی می‌شوند و یا با توجه به واقعیات و موقعیت اقتصادی رخ می‌دهند، بلکه به این دلیل که هر جنگی در شرایط تراکم و انباشت سرمایه‌ی مادی و معنوی آغاز می‌شود و به‌گونه‌ای کاذب موجب افزایش بهای کالاها و ازدیاد مصرف در هر زمینه و معنایی می‌گردد. به‌عبارتی در شرایط جنگی امکانات بسیار وسیعی از نظر تغییر سطح زندگی و ایجاد و یا به نحوی جبران خسارت در عرصه‌ی نیازها و فعالیت‌های جامعه به وجود می‌آید. بنابراین منظور از اقتصادی‌پنداشتن جنگ صرفاً اشاره به این معنا ندارد که جنگ‌ها تنها بر مبنای ضرورت اقتصادی به وقوع می‌پیوندند، بلکه بیان‌گر اهمیت ضرورت‌ها و عدم توازن‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و عقیدتی است که به‌واسطه‌ی جنگ‌افروزی و ذیل امر اقتصادی به وجود می‌آیند.<sup>۴</sup> در چنین شرایطی رفتارهایی چون خشونت، مقاومت، مبارزه، دفاع و شهادت صرفاً یک عمل ارادی محسوب نمی‌شوند، بلکه اعمال هر یک از این رفتارها شرایط مقدماتی عینی دیگری را می‌طلبند. مردم در موقعیت جنگی برای زنده‌ماندن، از روی استیصال، مجبور به برگزیدن رفتارهایی می‌شوند که بعدها تحت عنوان مقاومت و ایثار از آن یاد می‌شود. برای مثال هنگامی که خبر قتل و تجاوز به دختران و زنان سوسنگرد در اهواز پخش می‌شود و مردم حمایتی از دولت مرکزی نمی‌بینند و خود در پی پاسداری از خانواده‌شان هستند از «صدای



## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

کسی که پرتوان است بر این فریاد بی‌شکل ... برتری می‌گیرد و مثل مرغ تیرخورده‌ای سقوط می‌کند و سر به دیوار سنگی پادگان می‌کوبد  
\_ پس چه کسی از شهر دفاع می‌کند؟! ...

\_ به ما اسلحه بدین!« (همان: ۲۹)، به ایثار و از خودگذشتگی تعبیر می‌شود.

این‌گونه جنگ‌ها با متزلزل ساختن ثبات نسبی عینی و ذهنی موجود و از بین بردن رونق اقتصادی، فرد و جامعه را به انباشت و مصرف توأمان وامی‌دارند. بنابراین در رابطه با انباشت، تولید و مصرف سرمایه‌ی مادی و معنوی جنبه‌هایی متفاوت در شرایط جنگی لحاظ می‌شود و در نتیجه فرد به رفتار دوگانه‌ی توأمانی روی می‌آورد. فرد ضمن مهم دانستن انباشت به مصرف سریع ذخیره‌ها می‌پردازد. در واقع فرد و جامعه در این وضعیت ذهنی و عینی نوین، با توجه به نزدیک‌تر شدن مفاهیمی چون مقاومت، قحطی، انهدام و مرگ ضمن مصرف بیشتر منابع و سرمایه، درصدد انباشت منابع مادی و معنوی برمی‌آیند. در همین بزنگاه‌ها حفظ و انباشت منافع مادی بیش از پیش، و حتی هم‌ارز با جان و زندگی آدمی اهمیت می‌یابد. «از روزی که عراقیها بنا کرده‌اند به کوبیدن شهر و مردم، گروه گروه خانه و زندگی‌شان را رها کردند و رفتند، شگری شاکری، راه افتاد به خریدن خانه‌های مردم

\_ من ئی خانه را که از تو می‌خرم، شانسی می‌خرم. نه خیال کنی از ئی دست می‌خرم و از اون دست می‌فروشم و صد هزار تومنی نفع می‌برم... نه!... اون روزا مرد! ... من دارم پول رو هوا میدم. هیچ معلوم نیست یه ساعت دیگه نزن و داغونش نکنن!» (همان: ۱۱۳) این‌گونه شرایط جنگی، از سویی ذخیره‌های کالایی و انسانی مازاد را به مصرف می‌رساند و از سویی دیگر به انباشت و حفظ این ذخیره‌ها تأکید می‌ورزد.

علاوه بر بافت شهری که خود تبدیل به بخش مهمی از صحنه‌ی مبارزه شده است، در میدان جنگ نیز احتیاج به نفرت، نیروهای انسانی و عداوت جنگی به دلیل تلفات واردشده، تقاضا را افزایش می‌دهد. پاسخ به این افزایش تقاضا نیز باید با درایت، و یا به عبارت دیگر با کم‌ترین هزینه‌ای که دولت و نظام درگیر در جنگ را می‌توان مواجه نمود، صورت گیرد. به همین دلیل یکی از مهم‌ترین بخش‌های درگیر در جنگ گروهی از نوجوانان و مهمات تسخیرشده‌اند. «- بچه‌ها گروه تشکیل دادن

- گروه؟ ...

- آره، گروه برای جنگیدن با عراق. دیشب تا حالا از بچه‌های محل دو گروه ده - دوازده نفری تشکیل شده...»

(همان: ۲۳). در ادامه راوی گزارشش از گروه‌های تشکیل شده را ضمن معرفی شخصیت‌های شهر که بعدها به شهدا مبدل می‌شوند، این‌گونه ادامه می‌دهد: «- گروه بابکم نه نفرن

شاهد می‌گوید

- حجت؟... پسر عبدالله نجار؟ ولی... اون که جسم و جانی نداره

- باشه ... فکرش خوب کار میکنه... بچه‌ها قبولش دارن» (همان)

در شرایط جنگی در ادوار تاریخی، این گروه‌ها کمترین هزینه و بیشترین سود را، در صورت زندگی و مرگ، برای حکومت‌ها به همراه داشته‌اند.<sup>۵</sup> بر این اساس هنگامی که برادر گلابتون خواهان حضور در جبهه است و با مخالفت پدرش مواجه می‌شود، گزاره‌ای مبنی بر حضور مؤثر نوجوانان در جنگ طرح می‌گردد مبنی بر این که «باید به‌بینی که همین جوونای شانزده - هفده ساله تو جبهه چه غوغائی بپا میکنن

برادر گلابتون سرش را بالا می‌گیرد و لبخند می‌زند. عادل (شانزده ساله) بی‌اختیار با تفنگش ور می‌رود...» (همان: ۱۸۶). متن در بزنگاه‌های گوناگون نشان می‌دهد که اقتصاد هدایت‌شده‌ی جنگی به‌نوبه‌ی خود موجب بسیج گروه‌های انسانی عمدتاً بی‌تجربه می‌شود و در عین بی‌ثباتی، تمرکزی را در بخش اجتماعی و اقتصادی برای دریافت سود بیشتر ایجاد می‌کند. بنابراین نظم جنگی و بحران حاصل از آن افراد را نه به‌عنوان شهروند، که بیشتر تحت عنوان گروهی از جنگجویان و یا جنگ‌زدگان معرفی می‌کند که عملکردشان در خدمت منافع نظام جنگی و در راستای پیش‌برد اهداف آن قرار می‌گیرد. تقدیس مفاهیم استقامت، شهامت و شهادت وجود طبقه‌ی جنگجوی شهری را، حتی بدون داشتن مهارت‌های نظامی، ضروری می‌نماید. لزوم وجود طبقه‌ی جنگجو به‌عنوان ضرورت هر مبارزه و مقابله‌ای در میدان جنگ امری میرهن است، اما هنگامی که هر گفت‌وگوی قابل بیانی در جامعه از مجرای جنگ می‌گذرد و جنگ به‌عنوان واقعیتی اجتماعی، همچون صافی‌ای، هرچه جز خود را حذف میکند، باید به

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

شکل‌گیری طبقه‌ی جنگجو در شهرها توجه ویژه مبذول داشت. در واقع در شرایطی که افراد به دلیل وضعیت نابسامان اردوگاه‌های اقامتی که «دولت اینجا و آنجا، در مسیر جاده‌ها، نزدیک روستاها و خارج شهرها، با چند چادر و یک تانک آب برپا کرده است که اصلاً جوابگو نیست» (همان: ۸۸)، فقر، ترس از دست‌دادن کار دولتی و ارجاع به دادگاه زمان جنگ در صورت ترک محل کار چاره‌ای جز ماندن و جنگیدن ندارند، طبقه‌ی اجتماعی جنگ‌زده در شهرها شکل می‌گیرد. حال این طبقه‌ی جنگ‌زده برای حفظ بقای خود چاره‌ای جز جنگیدن با دشمن متجاوز خارجی و داخلی ندارد. در نتیجه در راستای انباشت سرمایه‌ی مادی و معنوی در شهرهای جنگ‌زده، چنانکه در رمان بازنمایی می‌شود، به‌اجبار از درون طبقه‌ی جنگ‌زده، جنگ‌جویانی چون یوسف زاده می‌شوند که «سال دوم نظری است. یک هفته آموزش دیده است و حالا، انگار که سپاهی ورزیده‌ای و با رنگی از غرور بر پیشانی و استقامتی استوار بر قامت میانهاش، سر چهارراه ایستاده است» (همان: ۹۱). این گروه در بسیاری موارد مهارت لازم برای جنگیدن و مقابله را فرانگرفته‌اند و همین امر در عین یاری‌رسانی به طبقه‌ی جنگجو و نظم حاکم، به ساختار زندگی جنگ‌جویان آسیب می‌رساند. بازنمایی تصاویری چون «انگشت یکی از بچه‌ها، بی‌اختیار رفته است رو ماشه و دست چپ برادر گلابتون، از شانه تا پنجه، بیش از ده گلوله خورده است» (همان: ۲۴۰)، نشان می‌دهد که به دلیل عدم کفایت و مهارت در فنون جنگی، بخشی از نیروهای خودی امکان زیست سودبخش خود را از دست می‌دهند و یا با مجروحیت‌های جدی از جنگیدن معاف می‌شوند. هرچند که این بخش از جامعه پس از این قادر به مقابله‌ی نظامی با دشمن نیستند، اما جامعه همچنان از حضور آنها، به عنوان سپر دفاعی و در صورت شهادت و مجروحیت، در راستای اهداف جنگی و مقابله‌ای بهره می‌گیرد و آنها را به چرخه‌ی سودرسانی بازمی‌گرداند. بدین‌صورت جنگ می‌تواند با اعمال تغییراتی در ساختار زندگی، از طریق انباشت حس همدلی، ایثار و همیاری به بهبود و حفظ شرایط سیاسی و اجتماعی دولت‌ها کمک نماید.

شکل‌گیری طبقه‌ی جنگ‌زده و جنگجوی شهری را می‌توان بر اساس نوعی اجبار و پذیرش شکلی از سلطه تفسیر کرد که نهایتاً، حتی با از دست‌دادن نیروی خودی، در

سودرسانی و خدمت به منافع نظم جنگی، به نوعی بخشی از سرمایه‌ی مقدماتی جنگ را تأمین می‌نماید. هنگامی که از سویی «راديو بغداد تهدید می‌کند که شهرها را خواهد کوبید. گوینده‌ی بخش فارسی راديو بغداد، باد به گلو می‌اندازد و از مردم شهرهای خوزستان می‌خواهد که اشیاء سبک‌وزن و گران‌قیمت خود را بردارند و هرچه زودتر شهرها را تخلیه کنند» (همان: ۷۵) و از سویی دیگر «استانداری بخشنامه کرده است که هرکس محل خدمتش را ترک کند، از کار اخراج می‌شود و تحویل دادگاه زمان جنگ می‌گردد» (همان: ۳۸)، مردم به اجبار به نوعی از سلطه گردن می‌نهند؛ یا مهاجرت، آوارگی و ننگ حاصل از آن را با توجه به این امر که، «جنگ‌زده مثل مهمون، سه روز اول محترمه. بعد مثل مرده یواش‌یواش بو میگیره و میشه سربار جامعه!...» (همان: ۲۳۱) می‌پذیرند و یا با عدم تخلیه‌ی شهر در برابر دشمن خارجی می‌ایستند و هر لحظه در بیم مرگ به زندگی می‌نشینند. بنابراین توصیف‌هایی از تلاش دشمن برای تخلیه‌ی خودخواسته‌ی شهرها و اصرار حکومت برای القای تفکر امکان زیست در شهر جنگ‌زده، در این بافت و فضای اقتصادی - اجتماعی معنا می‌یابد. حکومت نه در خصومت و تقابل با مردم، بلکه برای جلوگیری از نفوذ بیشتر دشمن و حفظ حیات آنها، حکم به ماندن در شهر و مواجهه با مرگ می‌دهد و این مهم را از زبان مردم بازگو می‌نماید که؛

« - این مرض نیست، مقاومت!... عراق همینو می‌خواد!... می‌خواد که مردم

برن تا راحت بیاد شهرو بگیره

- حلام اگه بخواد شهرو محاصره می‌کنه تا مردم از گشنگی و تشنگی

بمیرن!

- نمیتونه... تا مردم هستن نمیتونه!» (همان: ۸۱)

مسئولیتی که با اجبار به ماندن در شهر، برای حفظ آن به افراد تفویض می‌شود، در منطق منفعت جمعی و در تناقض با سود فردی معنا می‌یابد. تصویر «تانکهای عراقی که به گل نشسته و لشکر نود و دو زرهی که تعرض آغاز و داوطلبان که جبهه را پر کردند و استاندار که بخشنامه کرد هر کس کارش را ترک کند تحویل دادگاه زمان جنگ خواهد شد، ادارات کمابیش باز شدند اما هیچ کاری از پیش نمی‌رود» (همان: ۸۰) نشان می‌دهد که زندگی و یا مرگ افراد در ساختار اقتصادی جنگی، کنشی مقابله

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

ای و تقویت‌کننده‌ی نظام اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ی جنگ‌زده محسوب می‌شود. در نظام جنگ از مردم خواسته می‌شود تا به ادامه‌دادن زندگی‌ای بپردازند که به تداوم نظم موجود می‌انجامد. در بُعد زندگی بازگشت به زیست و شهادت‌انگاری مرگ جهت زنده‌ماندن و عدول از کارکرد زندگی به اقتضای شرایط جنگی و لزوم حفظ انباشت انسانی طلب می‌شود. در حقیقت نظم جنگی زندگی و مرگ فرد را در جهت دستیابی به اهدافی ویژه و پاسخ به زیست‌فرآیند مصرف فرد در جنگ می‌خواهد و در تقلیل کنش و کارکرد آن می‌کوشد. پرداختن به زیست صرف و تنها زنده‌ماندن هم‌راستا با تأکید بر ارزشمندی مرگ و شهادت، زندگی را از خودبودن و کنش‌گری دور می‌کند. این‌گونه زندگی از دو سو تهدید می‌شود؛ هم از سوی زیست‌فرآیند جنگ و هم از سوی مرگ. این دو نیرو گویی از پای نمی‌نشینند مگر آن‌که زندگی را به قهقرا ببرند. در هر دو صورت گویی نظام جنگی زندگی افراد را به‌گونه‌ای سرمایه‌ی مادی بازتولید می‌نماید و از حضور و مرگ آنها در جهت اهداف خود بهره می‌گیرد. به این صورت، می‌توان گفت که گویی اکثر افراد ساکن در شهر به سرباز یا طبقه‌ی جنگ‌زده تبدیل می‌شوند و این امر نه تنها در ظاهر که در رفتار و ذهنیت آنها نیز نمود می‌یابد. توصیف محمد مکانیک درباره‌ی شرایط کاری‌اش پس از جنگ که «صبح میریم تا ساعت سه بعدازظهر میشینیم تو محوطه و آسمان را نگاه میکنیم که به وقت طیاره‌ئی، گلوله‌ی توپی، خمسه‌خمسه‌ئی، چیزی نیاد و لت و پارمان کنه!» (همان: ۱۶۳) بیان می‌دارد افراد با وجود بیکاری و بازایستادن از زندگی معمول، به شبه‌فعالیت و شبه‌زندگی‌ای می‌پردازند که گویی مهم‌ترین فعالیت و شکل زندگی در شهرهای جنگ‌زده است.<sup>۶</sup> توجه به چنین مفاهیمی در موقعیت جنگ‌زده اهمیت توجه به چگونگی بازنمایی و بازخوانی کنش‌ها در زندگی، فعالیت‌های فردی و جمعی و مرگ را بیش از پیش مهم می‌نمایاند که در ادامه به آن می‌پردازیم.

«ترجیح بند خبرهای رادیو این است که ما علیه ۳۲ ملت جنگیده‌ایم و هنوز پابرجاییم، که درست است - تا وقتی که یک نفر یک نگاهی به وضعیتی که درش هستیم بیندازد. ما یک ملت اشغالی هستیم.»  
نہا الراضی، یادداشت‌های بغداد، ۱۳۹۸: ۷۳.

همان‌طور که گفته شد یکی از مهم‌ترین تغییرات در نظم جنگی، تغییر در شیوه‌ی زندگی فردی و جمعی و قراردادن آن در قالب الگوها و اشکال رایج مقاومت و مبارزه است. در این نظم جدید، تمامی کنش‌های افراد بر اساس قانون نوین حاکم بر زندگی یعنی شرایط جنگ، و در مورد خاص جنگ ایران و عراق بر اساس شرایط انقلاب و جنگ، سنجیده می‌شود چرا که به هر حال در باور بخشی از مردم خوزستان سال ۵۹؛ «انقلاب ما عراق را تکان داده!

- منطقه را تکان داده!» (محمود، ۱۳۹۸: ۲۱). و حال نباید به دشمن اجازه داد تا امکان زندگی در چنین موقعیتی

را از مردم سلب نماید. بنابراین در لحظه‌ی تاریخی مورد بحث کنش مردم و واکنش سریع آنها در برابر نیروهای خارجی معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؛ «غروب چراغ‌های شهر روشن نمی‌شود. مردم انگار که از زمین جوشیده باشند، از خانه‌ها بیرون ریخته‌اند. صدای رادیوها بلند است. انگار که هجوم هواپیماهای عراقی به کشور، مردم را به همدیگر نزدیک کرده است. همه بی‌هیچ آشنائی قبلی، با گرمی از همدیگر استقبال می‌کنند و هیجان‌زده از جنگ حرف می‌زنند و از دفاع و از کوبیدن دشمن» (همان). و حتی بر اقدامات دولت مرکزی پیشی می‌گیرند؛ «چند لحظه مارش نظامی قطع می‌شود و گوینده‌ی رادیو، مدارس را تعطیل اعلام می‌کند. اما قبل از اینکه رادیو، تعطیلی مدارس را اعلام کند، بچه‌ها کلاسها را رها می‌کنند و اینجا و آنجا بنا می‌کنند به ساختن کوکتل مولوتف» (همان: ۲۵). به‌مرور هر لحظه و کنشی در تعامل با مفاهیمی چون مقاومت، شهامت، شهادت و زندگی در لوای جنگ‌طلبی، که میراث فضای انقلاب‌اند، بازتعریف می‌شود و مورد ارزیابی قرار می‌گیرد؛ «تو تمام مساجد شهر و کمیته‌ها، غلغله‌ی روم است. صف داوطلبان جبهه و جنگ‌های چریکی، روبروی مساجد

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

و کمیته‌ها، لحظه به لحظه درازتر می‌شود. همه بی‌تاب هستند. مردم به خانه‌هایی که با توپ کوبیده شده‌اند، هجوم می‌برند تا اجساد را از زیر آوار بیرون بکشند. گروهی از مردم اینجا و آنجا، نیمه‌نفس و عرق‌ریزان، زمین را گود می‌کنند تا پناهگاه بسازند» (همان: ۵۰). به‌این ترتیب فضای ذهنی و عینی زندگی شهری و مردم درگیر در جنگ راه، تنها حوادث برآمده از جنگ اشغال می‌کند. روحیه‌ی جنگ‌طلبی «کارگران و کارمندی که، همه‌جا را زیر پا می‌کوبند و سنگر می‌سازند. از زیتون گرفته تا خیابان زند، از کیانپارس گرفته تا شیلنگ‌آباد و از گلستان و بوستان گرفته تا چهارشیر» (همان: ۲۶) استانداردهایی را درون خود برای واداشتن انسان به شکل‌هایی یکسان از مقاومت و مبارزه به همراه دارد. استانداردهای این نظم تحمیلی، همه‌ی افراد را به یک زندگی معنوی و سازش در برابر نیروهای خودی و جنگندگی و مقابله در برابر دشمن داخلی و خارجی دعوت می‌کند؛ «سپاه از مردم می‌خواهد که خودشان شوراهای محلی تشکیل بدهند. اهل هر محل، برای جلوگیری از نفوذ ستون پنجم، به نوبت سر چهارراه‌ها کشیک بدهند» (همان: ۸۱) و این‌گونه در بزنگاه‌های تشویش، «رفتارهای روانی پدرسالارانه» (بوتول، ۱۳۹۶: ۷۴) را در پیش می‌گیرد و دستور یا پیشنهاد قربانی کردن و قربانی‌شدن را صادر می‌نماید؛ «گویندهٔ رادیو با اصرار به شنوندگان توجه می‌دهد "توجه توجه. داوطلبان جنگهای نامنظم برای گرفتن اسلحه و گذراندن دورهٔ کوتاه جنگهای چریکی، هرچه زودتر خود را به نزدیکترین کمیته و یا مسجد معرفی کنند..."» (محمود، ۱۳۹۸: ۳۶) که در هر صورت این دستور و یا دعوت، مجموعه عملکردهایی برای تخریب نفس و زندگی، عاری از ملاحظه و خویشتن‌داری، محسوب می‌شود.

با توجه به تکرار این تصویر از شهر که «یکهو تمام شهر، عین لانهٔ زنبوری که با یک ضربهٔ ناگهانی خراب شده باشد و یا در یک لحظه گر گرفته باشد، بهم می‌ریزد. رفت و آمدها شتابزده می‌شود. حرفها بوی ترس می‌دهد، بوی دلهره، بوی مقاومت و بوی فرار» (همان: ۲۵) می‌توان اظهار داشت که «جنگ به‌عنوان پدیده‌ای یکسان‌ساز با خصلت نابودکننده، با از بین بردن نظم قبلی و قراردادن انسان در نظامی نوین، رفتارها و عملکردهایی همسان برای حفظ زندگی و یا زیست در قالب روحیه‌ی جنگ‌طلبی ایجاد می‌کند» (بوتول، ۱۳۹۶: ۴۸ - ۴۹). به‌این‌شکل نظم جنگی با از بین بردن امکان

هرگونه زندگی کنش‌مند مستقل در ساحت اندیشه و عمل، همه‌ی امور مربوط به مقاومت و نیروهای جنگی را در سطحی استاندارد قابل دستیابی می‌کند. هنگامی که «خرمشهر، بدجوری بی‌دفاع است و بچه‌های آبادان با تفنگ و مسلسل و نارنجک به کمک بچه‌های خرمشهر می‌روند. نام، گروه خون و آدرسشان را با ماژیک، رو ساعد دست می‌نویسند و راهی خط اول جبهه می‌شوند تا با دست خالی با تانکها درگیر شوند» (محمود، ۱۳۹۸: ۹۰) فرد، زندگی و مرگش به کالایی دفاعی و یا به عبارت دقیق‌تر، ماشین جنگی مبدل و مصرف می‌گردد. این امر در رابطه با مصرف نیروی انسانی، تقلیل او به ابزاری جنگی و افزایش بها و ارزش توأمان او قابل تأمل است. در چنین جامعه‌ای شجاعت و دلآوری در رفتارهایی معین و یکسان، در هر شکل، سن و جنسی برای اثبات انباشت نیروی انسانی و تبدیل افراد به کارگرانی متحدالفکر و متحدالشکل، با توصیف‌هایی چون «دختر بلندبالایی که شلوار نظامی بپا دارد و روسری بسته است و دو نوار فشنگ لخت، چپ و راست حمایل کرده است و فشنگها رو زمینه‌ی سیاه پیراهن ابریشمی‌اش نور خورشید را باز می‌تابند، تفنگش را رو هوا تکان می‌دهد و رو به سربازها و پاسدارها - که با کامیون در گذرند - فریاد می‌کشد "مرگ - بر - آمریکا"» (همان: ۲۱۹) تکثیر می‌شود. به عبارتی فرآیند ابدال به ماشین جنگی، با انتساب واژه‌هایی با بار معنایی مقدس به تغییر مفهوم فعالیت‌های انسانی می‌پردازد و در نهایت در سیری معکوس نسبت با واقعیت، که منجر به تقلیل انسان و زندگی‌اش به مجموعه کالاهایی برای رفع نیاز می‌شود، افزایش قدر و بهای زندگی او را در ظاهر بازنمایی می‌نماید.<sup>۷</sup>

بر اساس این بازنمایی‌ها جنگ، همچون هر نظام سلطه‌گری، وضعیتی معکوس را به نمایش می‌گذارد و در عین از بین بردن مفهوم هر ارزشی چون مقاومت و زندگی، آن را در شکلی کاذب بازتولید می‌کند. چنانکه تصویر «پیرمردی که دسته بیل کج و کوله ای را گرفته است و مقابل ساختمان نیمه‌تمام خانه‌اش ایستاده است. کسی جرئت نمی‌کند به ماسه‌ها که حاشیه دیوار ریخته است نزدیک شود. دهان پیرمرد کف کرده است. بچه‌ها سربسرش می‌گذارند. پیرمرد نیمه‌نفس دنبالشان می‌کند و ناسزا می‌گوید» (همان: ۲۷)، مقاومت برای ساختن زندگی را در میانه‌ی نابودنمودن نمودهای آن در حمله‌های پیاپی عراق به خوبی نشان می‌دهد. این‌گونه «این نظام می‌تواند حقیقتی را



## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

که در بیرون از خود سرکوب می‌کند به منزله‌ی دروغ درون خود هر قدر که بخواهد بازتولید کند. خلوص (کنش انسانی) به منزله‌ی قلمرو آزادی عینیتی کاذب می‌یابد» (Adorno & Horkheimer, ۲۰۰۲: ۱۰۷). این بازنمایی کاذب نه تنها در ساحت فردی که در عرصه‌ی جمعی نیز به‌وضوح دیده می‌شود. متن بیان می‌کند در شرایطی که خرمشهر لحظه‌به‌لحظه به سقوط نزدیک‌تر می‌شود، رسانه‌ها به پخش اخبار مربوط به دیگر نقاط کشور می‌پردازند و رادیو خوزستان به مردم اطمینان می‌دهد که «جای هیچ‌گونه نگرانی نیست و خطراتی اهالی اهواز را تهدید نمی‌کند از مردم شهیدپرور اهواز استدعا دارد که آرامش خود را مثل همیشه حفظ نموده و به **وظایف عادی** خود بپردازند» (محمود، ۱۳۹۸: ۸۷) اما در واقعیت «همه‌ی مردم خرمشهر خانه و زندگی را رها کرده‌اند و شهر تخلیه شده است و تنها، بچه‌های داوطلب خرمشهری، تکاوران نیروی دریائی و سربازان گارد ساحلی هستند که مقاومت می‌کنند و در برابر هجوم انبوه آتش و سرب و باروت و فولاد که خرمشهر را به جهنمی سوزان بدل کرده است با چنگ و دندان از وجب به وجب شهر تا پای جان دفاع می‌کنند» (همان: ۱۰۳). در این راستا نظم جنگی سرکوب زندگی خود و دیگری را به‌عنوان امری مورد پذیرش و طبیعی تداوم می‌بخشد. این شکل از سرکوب تقریباً امری درونی شده و مورد پذیرش طبقات گوناگون جامعه است. هنگامی که هویت آدمی در موضع جنگ‌جو و یا جنگ‌زده (فعالیت یا انفعال) گره می‌خورد، زندگی روزمره‌اش نیز به همین روی می‌گراید. وظیفه‌ی عادی مردم در چنین موقعیتی جنگیدن و مردن است چرا که «خشت خشت هر ویرانه سنگر است» (همان: ۹۱). در چنین بافتاری انسان مطلوب کسی است که خود را در چنین لحظه‌ای فدا می‌کند. این یک ناگزیری و درعین حال گویی تنها انتخاب در موقعیت جنگی است. به‌گونه‌ای که گویی افراد به شکل ناخودآگاه ادامه‌یافتن این شیوه از زیست را برای حفظ منافع خود ضروری می‌پندارند و حتی امکان تصور زیستن و مردن به شیوه‌ی دیگر را از دست می‌دهند.

در این نمای کلی که «اتوبوسها، وانت‌بارها و سواریه‌ها، مملو از پیر و جوان و همه به هم فشرده و با فریادهای درهم و سر تا پا خیش عرق و رنگها برافروخته، پر سروصدا، خیابانها را پشت سر می‌گذارند و سریع می‌رانند بطرف پادگان» (همان: ۲۸) تا اسلحه

بگیرند و زندگی را در مقاومت و مرگ را در شهادت و فداکاری بیابند، سویه‌های زندگی و مرگ در مفاهیمی از پیش پذیرفته، تبلور و به آنها تقلیل می‌یابد. در این مواجهه گویی که زندگی و مرگ را تنها از یک زاویه و در یک شکل می‌توان شناخت. در نتیجه زندگی، اندیشیدن و مرگ جز در بعدی مشخص تحقق نمی‌یابد. حاصل امر نوعی زندگی‌زدگی و مرگ‌زدگی است که همه چیز را خواسته و ناخواسته در مسیر خود قرار می‌دهد و یا بازتعریف می‌کند. شکل حفظ و احیای زندگی و پیوستن به مرگ هنگامی که «پسر بچه سیاه‌تبه‌ای با التهاب گردن بطری آتشزا را تو انگشتان کوچک خود می‌فشارد. انگاری که همین چند لحظه دیگر، تانکها سر می‌رسند و خانه‌ها را با گلوله‌های توپ می‌کوبند و تمام شهر را زیر شنی‌های سنگین خود با خاک یکسان می‌کنند» (همان: ۲۹)، پیرو همین تلقی است. نیروی جهان‌شمول جنگ در چنین بافتی با قطعیت همه چیز را به هماهنگ و ناهماهنگ، دوست و دشمن تقسیم می‌کند. زندگی نیز مانند مرگ یا متمرکز بر اثبات حقانیت خود است، یا متمرکز بر نفی و تسلیم در برابر دیگری قدرتمند. جنگ در یک نمای کلی، تنها دو چهره از زیست را می‌نمایاند؛ چهره‌ی خودی و چهره‌ی دشمن. همه چیز فشرده و مختصر است؛ یا زندگی و یا مرگ. یا شکست یا پیروزی. خطی مستقیم بی‌هیچ حاشیه و لغزشی. انسان یا مبارزی است نستوه، پس در این بافت، با مقاومت و شهادت، زنده و استوار می‌ماند و یا ابزاری در دست دشمن که مرده و نکوهیده به شمار می‌آید. مرگ هم مثل زندگی یا مرگی است خودخواسته و برگزیده (یعنی قهرمانانه و سیاسی) و یا مرگی است مبتدل و سیاه و خفت‌آور در پذیرش و تسلیم که قابل نکوهش و سرزنش است. این چهره‌ی دوگانه از زندگی و مرگ در ماجرای کل‌شعبان و باران در متن به‌خوبی خود را نشان می‌دهد. کل‌شعبان که در محله‌ی منسوب به ننه‌باران زندگی می‌کند، در بحبوحه‌ی جنگ مغازه‌ی خواروبار و وانت‌بار زوار دررفته‌ای دارد «که تا بلندای طاقش، کیسه‌های برنج امریکائی و حلبهای روغن نباتی روهم چیده» (همان: ۷۷) و با احتکار و گران‌فروشی از شرایط جنگی به سودی کلان دست پیدا می‌کند و با این حال هیچ‌گاه چشم و دلش سیر نمی‌شود. این گونه زیست امثال کل‌شعبان در برابر زیست مقاومت‌محور مردم قرار می‌گیرد و عده‌ای از مردم در نگاه به‌حق خودشان با این استدلال که حتماً شهر و کشور «بی‌صاحب شده که ساعت به ساعت جنسا رو گرون میکنین» (همان: ۲۰۴) «از در مغازه هجوم برده‌اند

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

تو خانه، در خانه و انبار را شکسته‌اند، قفسه‌ها را بهم ریخته‌اند و همه چیز را برده‌اند» (همان: ۲۰۲). در برابر وقتی کل شعبان می‌بیند که کشور «از بلشویکی‌م بدتر شده! چه زن آدم را بیرن چه مالش را...» (همان: ۲۱۳)، دکان بهم ریخته، «ترازو و سنگهای ترازو ولو شده است وسط دکان. مردم، تمام قفسه‌ها را جارو کرده‌اند. جعبه‌های مقوایی پاره شده، سبدها و لاوکهای خالی، وسط حیاط روهم کوت شده است» (همان: ۲۰۳)، به نوعی سازش با مأموران حکومتی و دادن رشوه و ادامه‌دادن به روال پیشین روی می آورد. در نهایت در یکی از شب‌های بمباران در همان مغازه کشته می‌شود؛ «به جسد نگاه می‌کنم. کل شعبان است. لابد؛ شب تو دکان خوابیده است. چشمان درشتش باز است. انگار دارد نگاهم می‌کند. از دماغش و دهانش خون بیرون زده است» (همان: ۳۲۲). زیست کل شعبان همچون مرگش و یا مرگش همچون زیستش است. نکوهیده، آلت دست دیگری و وابسته، بدون هیچ سعادت. با چشمانی همیشه باز برای دریافت معنایی از دیگری. در برابر، باران، تنها فرزند ننه‌باران، با وجود سن کم مقاومت و مرگ در راه آرمان را همچون زندگی برمی‌گزیند. چرا که در نگاهش در راه دفاع از میهن «داشتم پر می‌کشیدم. انگار که از فولاد بودم. انگار که گلوله ... چی بگم؟ ... نقل و نباته! ...» (همان: ۱۸۲). چنین نگاهی به احیای زندگی در میانه‌ی مرگ به او چنین می‌نمایاند که آدم می‌تواند «حتی از سرنوشت بالاتر» (همان) باشد. و در نهایت در نبردی بالاتر از سرنوشت می‌ایستد و شهید می‌شود.

باید توجه داشت که فرد در هر دوی این بازنمایی‌ها با پذیرش مجموعه کنش‌های تحمیلی، وضعیت موجود را درونی و تثبیت می‌کند و تحت نظم سلطه‌گر جنگ قرار می‌گیرد. چیرگی این نظم اجازه نمی‌دهد که افراد جامعه در برابر نیروهای بازدارنده‌ی زندگی ایستادگی کنند. به عبارتی گویی سوژه و موجودیتش از طریق مکانیسم‌های فراتر از تجربه‌ی فردی تعیین می‌شوند. در چنین ساختی زندگی و مرگ فرد نیز به بسیاری از امور و مفاهیم تسلیم شده و عادت کرده است و فرد قادر نیست به راحتی به اندیشه و فرمی متعارض و مخالف با اکنون برای خود، زندگی و حتی مرگش دست یابد. توصیف ظاهر تقریباً یکسان طبقه‌ی جنگ‌زده‌ی شهری، «ننه‌باران، شلوار نظامی پوشیده است. رو شلوار، بلوز پشمی یقه بسته و آستین بلند تیره‌رنگی به تن کرده است.

به جای روسری چپیه بسته است و گوشهٔ چپیه - که گل باقلائی‌رنگ است - از کنار گونه‌اش رها شده است رو شانه‌اش. چهرهٔ ننه باران به سنگ می‌ماند» (همان: ۲۵۲)، توصیفی دلالت‌مند از امکان زیست افرادی است که تابع نیروی فکر واحد زندگی‌شان و شخصیت‌شان به شکلی یکسان درآمده است. مطابق با بیان متن، شخصیت‌های رمان در حفظ بقا و زیست خود طاققت شنیدن صدای مخالف خود را ندارند و در پی ترویج صدای یکسان برآمده از قدرت‌اند. چرا که در نظر آنها جنگ و «انقلاب همینه که می‌بینی!...» (همان: ۲۰۷)، و در مواجهه با مرگ نیز «شهادت را چون جان شیرین» (همان: ۲۵۶) دربرمی‌گیرند و سرنوشت خود را با شهادت رقم می‌زنند. بنابراین اقتشار مختلف باید بدون چون‌وچرا تمام قواعد این زندگی و مرگ را بپذیرند. بر این اساس تمامی کنش‌ها و اقدامات افراد در نسبت با این شرایط نوین ارزیابی می‌گردد و معنایی دیگرگون می‌یابد، زیرا بیرون از این نظم هر رفتار و کنشی معنای خود را، پیش از این، از دست داده است.

بر اساس آنچه گفته شد می‌توان در یک نگاه فضای کلی حاکم بر متن را چنین صورت‌بندی نمود؛ اضمحلال نمودهای مستقل کنش فردی و جمعی در مواجهه با زندگی و مرگ در میانه‌ی جنگ به‌عنوان بخشی اجتناب‌ناپذیر از یک دور حوادث تلقی می‌گردد که عناصر سازنده و روابط آن با ساختارها و اوضاع و احوال گوناگون اجتماعی، چون یک بیماری مسری و هذیان جمعی، پیچیده‌تر از آن است که به‌سادگی شناخته شود. جنگ به‌طور پیوسته با ایجاد غفلتِ مداوم لحظه‌ای به استحال‌ی ارزش‌های زیست، زندگی و مرگ در بافت فردی و جمعی به‌طور منظم و ناگهانی می‌پردازد. بر این اساس، جنگ نوعی «ساخت‌زدایی یا وانهادن ساخت‌های» (مختاری، ۱۳۷۷: ۹) زندگی و مرگ است. به‌عبارتی این پدیده در ساخت‌ها، هنجارها و ارزش‌های مستقر تغییر بنیادین پدید می‌آورد. در این منظر جنگ یک وسیله نیست، بلکه فی‌نفسه هدفی است که خود را به شکل وسیله نشان می‌دهد. «این پدیده عملکرد اجتماعی ادواری و متناوبی است که تراکم سرمایه‌ی انسانی درون جامعه و سپس دفع خشونت‌آمیز بخشی از همان سرمایه در یک زمان مشخص ویژگی آن است» (بوتول، ۱۳۹۶: ۴۴). هنگامی که «دیگر انفجار، با همه‌ی دلهره‌ای که به‌جان مردم می‌ریزد، عادی شده است. کشته شدن عادی شده است و فرار از شهر عادی شده است» (محمود، ۱۳۹۸: ۶۷)، می‌توان

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

گفت جنگ زمینه‌ی مناسبی برای دفع بخشی از نیروی مازاد انباشت‌شده در یک بازه‌ی زمانی ایجاد می‌کند. در نهایت جنگ تراکم آرام نیروهایی را که می‌توانند در شرایطی چون انقلاب‌ها آسیب‌زا باشند، به‌سرعت و به‌صورت ناگهانی تخلیه می‌کند و نسبتی قریب با روند زندگی و مرگ در حیات روانی فرد می‌یابد. انباشت دائمی و مصرف ناگهانی و سریع انباشت مواد و نیروها، حس ستیزه‌جویی فرد را تحریک و ضمن ابراز وجه تشنج‌آلودِ جمعی، آن را تبیین و توجیه نیز می‌نماید. در نتیجه می‌توان گفت جنگ در تمام حالت‌ها، چه داخلی و چه خارجی، قادر است وقفه‌ای کم و بیش طولانی در طرز نگرش و اندیشیدن فرد نسبت به خود، زندگی و مرگ ایجاد نماید. حال مسأله اندیشیدن به این مهم است که بازنمایی این وقفه در زندگی و مرگ چگونه در متن‌های برآمده از جنگ تحقق می‌یابند؟ تحقیقی که سوژه، زندگی و مرگش را در دوگانه‌ها و فرم‌های ازپیش‌معین قرار ندهد.

### ۳.۱

«دیشب خواب دیدم دارم درختی را حمل می‌کنم. میوه‌هایش قرص

های کوچک نان بود و داشتیم به این و آن تعارف می‌کردم. یا ریشه نداشت

یا این که ریشه‌اش در هوا بود، مطمئن نیستم.»

نهاد الراضی، یادداشت‌های بغداد، ۱۳۹۸: ۵۲.

در تحلیل چنین فضا زمانی، بررسی این امر ضرورت دارد که فرم روایی متن چگونه و در چه نسبتی با محتوا، به بازنمایی و بازتولید مفهوم زندگی و مرگ می‌پردازد و این بازنمایی را در چه فضای فرمی‌ای به انجام می‌رساند؟ در مواجهه‌ی ابتدایی با متن به نظر می‌رسد روایت گزارش‌گونه‌ی راوی مطابق با فضای استاندارد ساز موجود در نظم جنگی و «عین آدمهای کوکی» (محمود، ۱۳۹۸: ۱۷۵) صورت می‌گیرد و راوی با باقی ماندن در خدمت اهداف نظام جنگی، به انعکاس صدا و روایت ساختار موجود می‌پردازد. گویی روایت با مرزبندی مشخص میان افراد و کنش‌هایشان به شخصیت‌پردازی می‌پردازد. در این بافت مبارزه و مقاومت و ایستادگی در شخصیت‌هایی چون باران، محمد مکانیک و عادل و ننه‌باران و دیگر رزمندگان زبان متناسب با خود و سیاست‌بازی و

ترس و انفعال در شخصیت‌پردازی امثال کل شعبان و ناپلئون و دیگر شهروندان (و نه جنگجویان) زبان و گفتار و رفتار ویژه‌ی خود را در نسبت با مرگ و زندگی می‌یابد. به این ترتیب در متن بسامد واژه‌ها و کاربردهای انقلابی و مقدس‌مآبانه در رثای شهادت و ایثار افزایش پیدا می‌کند؛ «شاید ئی حرف خیلی گنده باشه! ... اما هر چی هست، همینست که هست! ... این حکم تاریخه! ... حکم انقلابه! ... تاریخ این وظیفه را به عهده نسل ما گذاشته. اگر نجنگیم به خودمون خیانت کرده‌ایم. به نسلمان خیانت کرده‌ایم. به انقلاب خیانت کرده‌ایم!...» (همان: ۱۷۹) و بسامد واژه‌ها و واژه‌سازی‌های مربوط به اهمیت استمرار زندگی کاهش پیدا می‌کند. در چنین بافتی پرداختن به زندگی و حفظ آن می‌تواند نشانه‌ای از ترس، شریف‌نبودن و حتی هم‌دستی با دشمن باشد؛ «آخر دست اگر بگی بابا ما هم آدمیم، روزی برا خودمون کاری داشتیم، حرمتی داشتیم، جا و مکانی داشتیم ... زبانم لال، میشی ضد انقلاب! ...» (همان: ۲۳۱).

این‌گونه سنخی در زبانِ صحنه‌های متن زاده می‌شود که با گرایش، روش و مشخصات گروه اجتماعی - سیاسی نظم جنگی سنخیت تمام دارد. گویی هر زبان سیاسی جای خود را به زبان مبارزه، مقاومت و یا خیانت در راستای اهداف جنگی می‌دهد. در چنین ساختاری راوی نیز با ذهنیتی جنگ‌زده به بازنمایی شرایط می‌پردازد. در این تفسیر، نحوه‌ی بازنمایی و روایت این فضای استانداردِ ابزاری‌ساز در متن، توسط ذهنیتی که خود تحت چیرگی فضای غالب است، اهمیت می‌یابد. در این منظر می‌توان گزارش صرف از کنش‌ها را نه حق و انتخاب آگاهانه‌ی راوی، که تکلیف او دانست. چرا که گویی فرد در نظم جنگی مکلف است تا با پیروی از امر و نهی در محدوده‌ای معین قرار بگیرد و بدون علت‌یابی پیرو باشد، زیرا تحت سیطره‌ی این باور تحمیلی قرار دارد که بهترین برای زندگی، مرگ و حتی چگونگی‌مردن او اندیشیده شده است. جهان درگیر در جنگ به شکلی مضاعف، با توانایی‌ای که در بی‌اثر ساختن سخنان و کنش‌های مخالف دارد، در جامعه روح‌سازگاری و سازش‌کاری را به وجود می‌آورد و با سلب معنای مستقل مفاهیم و کنش‌ها، برای همه‌ی افراد جامعه الزاماتی را ایجاد می‌کند. کارکرد عینی توانایی شرایط جنگی در بی‌اثر ساختن سخنان و کنش را می‌توان در اردوگاه‌های پناهندگان جنگ و نسبتی که با زندگی می‌یابند، در متن بازخوانی کرد؛ «تو میدونی تو اردوگاه زندگی کردن یعنی چی؟ ... مثل غربتی! ... مثل کولی هر روز یه

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

جا، هر هفته یه جا. از ئی شهر به اون شهر. تا آدم بخواد جا بیفته و با محل آشنا بشه مثل **اجل معلق** بالا سر آدم سبز میشن که یالا باید جمع کنین برین جیرفت، کرمان ... آدم از جان خودش سیر میشه! آدم ذله میشه!» (همان: ۲۳۰) و خسته شدن از این گونه زندگی کردن تا جایی ادامه می‌یابد که «آدم از دستشون به اژدها»ی (همان: ۲۳۱) مرگ پناه می‌برد و «قربان همی گلوله توپ، قربان همی خمسه خمسه ...» (همان) می‌رود، چرا که «ترکش خمپاره شرف داره به» (همان) زندگی در آوارگی و سربار جامعه بودن. در بازنمایی این موقعیت اصطلاح کنش، در پیوند با مرگ و زندگی، عنصری برآمده از اراده‌ی فرد تعریف و تصویر نمی‌شود. در این یافت کنش‌های فردی و جمعی در دو سوی کلی قرار می‌گیرند؛ کنش‌هایی که در نهایت به کشتن و حذف دشمن منجر می‌شود و یا مجموعه فعالیت‌هایی که در نهایت قربانی شدن را در پی دارد. گویی حد وسطی وجود ندارد.

باید در نظر داشت که بازنمایی این مفاهیم دوگانه لبه‌ی تیز شمشیری است که به ساده‌سازی مفاهیم می‌پردازد. در واقع عمیق‌ترین تمایلات جمعی مقابله‌ای و جنگ طلبانه غالباً تمایلاتی‌اند که بیش از همه ظاهر فریبنده دارند، چرا که موفق می‌شوند شعور افراد را به شدیدترین وجه به سویی که متمایل‌اند، منحرف کنند، امکان خوانش همه‌جانبه‌ی شرایط را سلب نمایند و کلیشه‌هایی را در ذهن بسازند و بازتولید نمایند که گویی رهایی از آن ممکن نیست. در واقع کلیشه‌هایی برای بازنمایی مفاهیم مطرح می‌گردند که نه تنها در محتوای متن، بلکه در رابطه با نحوه‌ی بازنمایی شرایط جنگی نیز اعمال قدرت می‌نمایند. در این مواجهه با زندگی و مرگ می‌توان اظهار داشت که روایت با به‌تصویر کشیدن صحنه‌هایی چون اعدام انقلابی، مواجهه‌ی مردم با نیروهای داخلی و خارجی که دشمن پنداشته می‌شوند، تناقضات موجود در جامعه را به تضاد و دو راهی‌های مشخص تبدیل می‌کند. گویی که حد میانه‌ای وجود ندارد، زیرا «جنگ منطق خودش را داره. وقتی که ئی نامردا سر بچه‌های ما را که اسیر میشن گوش تا گوش میبرن و حتی یکنفرشون را هم به اسیری نمیبرن، باید نقل و نبات بهشون داد؟...» (همان: ۱۸۵) این چنین مرز میان دوگانه‌هایی چون مرگ و زندگی به شکل غربی با دقیق‌ترین تعابیر مشخص می‌شود. گویی برای بیان شرایط جنگی، کلیشه

هایی در ذهن و ناخودآگاه افراد نهادینه می‌شوند که برای نمایش وضعیت‌های بحرانی، استفاده از آنها کافی و تنها راه ارتباطی ممکن است. مشروعیت استفاده از این کلیشه‌های فرمی و محتوایی این‌گونه توجیه می‌شود که زندگی در میانه‌ی «جنگ به عنوان واقعیت جمعی بیش از آن که نیاز به مفهوم‌سازی داشته باشد، باید در روایات معمولی و تجربی بازنمایی شود» (Jameson, ۲۰۱۵: ۲۵۶). به عبارتی مفاهیمی از قبیل زندگی، مقاومت، ایثار، شهادت و خیانت با حفظ معنای ثابت از پیش اندیشیده‌شده، تنها در بافتار و ساختار فکری جنگی در فرم‌هایی متفاوت و متمایز اما معین قابل بازنمایی می‌شود. منظور به کارگیری شیوه‌هایی از بازنمایی است که ضمن تفاوت و تمایز با ساختار معمول به بازنمایی واقعیت تجربی جامعه در ساختار فکری بحث‌شده بپردازد و مفاهیمی را القا نماید که به حفظ و بقای این نظام منجر شود. چنانکه گفت‌وگوهای شکل‌گرفته در جامعه در نهایت با دعوت و تشویق و یا با تهدید و ارعاب به سکوت منجر می‌شود. در این بافت تمایزات تنها کارکردشان نمایش رقابت و تنوع در تداوم بخشیدن به امکان زندگی برای فرد است. «عرضه کردن چیزی به فرد و محروم ساختن او از آن عملاً امری واحد است. ... نکته‌ی مهم این است که نباید لحظه‌ای مصرف‌کننده را رها ساخت و به او زمان داد تا دچار سوءظن شود که مقاومت (، امکان نگرستن و اندیشیدن به دیگر شکل‌های زندگی و مرگ)<sup>۸</sup> امکان‌پذیر است» (Adorno & Horkheimer, ۲۰۰۲: ۱۱۳). اکنون با توجه به توضیحات فوق می‌توان اندیشید که زندگی و مرگ در متن در موقعیت جنگی چگونه و با بهره‌گیری از چه تمهیداتی در عین بازنمایی و بیان خود در خدمت ساخت‌های کلیشه‌ای سلطه قرار نمی‌گیرد و خود را در شکل کلیشه‌ای‌اش بازتولید نمی‌کند؟

در پاسخ به پرسش فوق فرم روایت راوی در نسبت با بازتولید محتوا مهم و مورد توجه واقع می‌شود و بخشی از معنا به واسطه‌ی شیوه‌ی فرم روایت بازتولید می‌گردد. در تحلیل چنین فضازمانی، بررسی این امر که فرم روایی رمان چگونه و در چه نسبتی با محتوا، به بازنمایی و بازتولید مفهوم زندگی و مرگ در میانه‌ی جنگ می‌پردازد و این بازنمایی را در چه فضای فرمی‌ای به انجام می‌رساند، ضرورت دارد. در چنین بافتاری اصلی مهم در نوع روایت گزارش‌گونه‌ی راوی رمان قابل تأمل است؛ او در مواجهه با اخبار جنگ و مرگ پیوسته چنین حالتی را بیان می‌دارد که «وسط حیات، در مانده و



## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

بلا تکلیف می‌مانم. آسمان دارد روشن می‌شود. با کم‌جانی خش خش شاخه‌ها، انگار که ذهنم را شیار می‌زند» (محمود، ۱۳۹۸: ۲۵۱). در شرایطی که صداهای مخالف و مختلف جامعه با شروع جنگ ناشنیده می‌مانند و یا توسط دشمن، حکومت و قواعد حاکم بر ساخت جنگی حذف و گاهی هدایت می‌شوند و فرد تنها به‌عنوان مجری و گزارش‌گر حکم سیاست محسوب می‌گردد و حق اعمال نظر و یا تغییر آن را ندارد، چرا که هر صدایی «زیر انفجار چند گلوله‌ی هوایی خاموش می‌شود» (همان: ۳۰)، واقعیت ذهن راوی را شیار می‌زند و او نیز با شیارزدن واقعیت به روایت می‌پردازد. بدین‌گونه او فراتر از نقش فردی خود، در جامعه‌ای که فرد در آن فقط تکلیف دارد و بنای تکلیف بر حکم و حکم، تعیین‌کننده‌ی کنش اوست، **شاهدوار** به نظاره و بیان می‌ایستد. قراردادن روایت راوی در شیارهای موازی، بسیاری از وجوه متن را بر مخاطب آشکار و از قرار گرفتن روایت در دوگانه‌ی ضدیت با جنگ و تأیید و تقدیس آن و به عبارتی تک‌ساحتی شدن متن جلوگیری می‌نماید. در واقع راوی در روایت فضایی که جنگ در آن جریان دارد، با فرم ویژه‌ی روایتش به بازنمایی نظم‌های شهری و ذهنی جدید حاکم بر افراد می‌پردازد. با عطف توجه به فضای اجتماعی و تاریخی جنگ مشخص می‌شود که راوی بیش از القا و تفسیر هر اندیشه‌ای، در پی بازنمایی شرایط و اصول حاکم بر فضای جنگ در نسبت با روایت خاص خود است.

حال اگر رویدادهای متن را منظومه‌ای از شیارهای موازی در نظر بگیریم که در نسبت با هم معنا می‌یابند، می‌توانیم توصیفات و بازنمایی‌های راوی از مرگ و زندگی را نه در دوگانه‌های معهود و القایی بلکه در نسبت با هم بازخوانی کنیم. روایت در چنین موازنه‌ای نشان می‌دهد که «جنگ هرگز رویداد و پدیده‌ای با لبه‌های تیز نیست که به یک ارتش محدود شود» (بوتول، ۱۳۹۶: ۹۱) و با پیروزی نظامی و سیاسی به اتمام برسد. در این ساخت، بیان چگونگی درگیر شدن همه‌ی وجوه زندگی و زیست مردم در شهرها، به ویژه در شهرهای مجاور با مناطق جنگی و یا مورد حمله واقع شده، اهمیت می‌یابد. در موقعیتی که از سویی «چهره‌ی شهر عوض شده است. مردم، گروه گروه، خانه‌ها را ترک می‌کنند و با هر وسیله‌ئی که به‌دستشان می‌افتد از شهر خارج می‌شوند. گروه کثیری پیاده راه افتاده‌اند. بار و بندیلشان را رو سر گرفته‌اند و در حاشیه

ی جاده‌ی شوشتر، بی‌آنکه مقصدی داشته باشند، بطرف بیابان می‌روند. گاریهای دستی، دوچرخه‌ها و چارچرخه‌ها مملو از وسائل زندگی است» (محمود، ۱۳۹۸: ۷۵) و مردم، برای نجات از مرگ، به سوی اردوگاه‌ها می‌روند، در خود اردوگاه که «بعد از چند روزی که گذشت اول غذا قطع میشه. بعد تلفن مدرسه را قطع میکنن. بعد برق. بعد مقرری و اگر یه کم بی‌زبان باشی آبش را هم میبرن. تا حرف بزنی میشی مفت‌خور و سربار جامعه. یه ریزه بیشتر حرف بزنی میشی بادکنک!» (همان: ۲۳۱)، با اشکالی از مرگ و عدم امکان زیست مواجه می‌شوند. در چنین بافتی می‌توان اندیشید که چگونه زندگی ای ارزش مقاومت و مبارزه دارد؟ به عبارتی مرگ در معنای شهادت ارزشمندتر است و یا زندگی در معنای زیست؟ روایت «زمین سوخته» در بزنگاه‌های چون ماجرای اردوگاه این پرسش را برای لحظه‌ای در ذهن شیار می‌زند و سپس به سراغ موضوع دیگری می‌رود. این بدین معنا نیست که موضوع رها می‌شود بلکه شکافی که راوی ایجاد می‌کند با دیگر صحنه‌های متن در فرم و معنا پیوند می‌یابد. راوی در صحنه‌های متفاوت نشان می‌دهد که کنش افراد تنها در راستای عملکرد نظم موجود، ارزیابی می‌گردد و معنا می‌یابد. به عبارتی نفس حضور افراد و فعالیت‌هایی که آنها در میدان و شهرهای جنگی انجام می‌دهند، به نحو جدیدی در خدمت قدرت سلطه‌گر قرار می‌گیرد. روایت در شخصیت‌پردازی و توصیف زندگی امیرسلیمان این ارزش را مورد سؤال قرار می‌دهد. مطابق با توصیف راوی، امیرسلیمان برای حفاظت از آخرین کیان خانواده و حفظ سرمایه‌ی مادی‌اش، خطر مرگ را به جان خریده، همسر و فرزندان را به مکان امنی منتقل نموده و خود به تنهایی در شهر مانده است. کنش تکرارشونده و غالب امیرسلیمان در رمان، پرداختن به بازی تخته‌نرد به تنهایی است. او برای فرار از خود، به خود پناه می‌برد و در طول رمان معمولاً «آنقدر درگیر گفتگو با خود» (همان: ۱۷۰) است که ملتفت کسی و چیزی نمی‌شود. امیرسلیمان همیشه در بازی با خود، به خود می‌بازد و به این شکل همیشه «گرفتار خودش است. دستهایش را تکان می‌دهد. تاسها را می‌ریزد تو تخته نرد و سر و ریش را می‌جنباند. صدایش را نمی‌شنوم اما انگار که باز سر خودش فریاد می‌کشد...» (همان: ۲۱۶). بازنمایی کنش امیرسلیمان به‌عنوان تم تکرارشونده‌ی متن، نشان‌دهنده‌ی تأثیر جنگ بر حیات ذهنی و جمعی افراد است. هرچند نمی‌توان منکر تأثیرات جنگ بر زندگی افراد گشت، اما تقلیل معنای این کنش

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

به گزاره‌ی فوق، چنانکه بسیاری از منتقدان می‌گویند، روایت «زمین سوخته» را به مجموعه صحنه‌های مجزا از هم تبدیل می‌نماید که در نتیجه نمی‌توان بین آنها ارتباط منطقی و روایی برقرار نمود.

با قراردادن کنش امیرسلیمان در ساختار روایت متن و در ارتباط با سایر صحنه‌ها و بازنمایی‌ها می‌توان به معنایی متفاوت برای کنش او دست یافت. از سویی کنش امیرسلیمان کنش تمامی مردم محصور در شهر، مجبور در اردوگاه و یا مسرور در جبهه است؛ **بازی با خود**. در روایت، شخصیت‌های گوناگون به نحوی با زندگی و مرگ به بازی نشست‌اند و گویی هر یک به نحوی در این بازی به **خود** می‌بازند. چرا که همیشه همین آدم‌های معمولی یعنی «ماها سنگ زیر آسیا هستیم. همه‌ی دردها را ما باید تحمل بکنیم. زمان اون گور بگوری، فقر و گرسنگی مال ما بود. زندان و شکنجه و دربدری مال بچه‌های ما بود. حالام توپ و خمپاره و خمسه‌خمسه مال ماست. اونا که شکمشون پیه آورده، اونوقتا تو ناز و نعمت بودن و حالام فلنگو بستن ...» (همان: ۷۱). بنابراین نتیجه‌ی رفتن به سوی اردوگاه، جنگیدن در جبهه و یا ماندن در شهر برای افراد یکسان است و کنش امیرسلیمان به‌خوبی این امر را در متن نشان می‌دهد. از سوی دیگر در رابطه با بازنمایی ذهنیت مردم و نسبت یافتن این ذهنیت با خیانت‌های صورت‌گرفته از سوی نیروهای داخلی معنا می‌یابد. گویی که بخش مهمی از جنگ در خوزستان و شرایط زندگی مردم به شکست در برابر نیروهای خودی و خیانت‌های مکرر آنها به کشور و مردم مرتبط می‌گردد. تلاش امیرسلیمان برای دفاع از خانواده، در عین جنگ با خود و شکست پیوسته‌اش در این نبرد، اشاره به تلاش‌ها و اقدامات رسمی و غیررسمی صورت‌گرفته و میزان موفقیت‌شان در دفاع و پاسداری از حقوق شهروندی مردم دارد. معطوف‌نمودن بخش عمده‌ی تلاش و نیروها در مواجهه با ستون پنجم و اخلال‌گران داخلی به‌گونه‌ای ضمنی در اعمال و رفتار امیرسلیمان نمود یافته است. مسأله‌ی تاجرزاده، نیروی حکومتی، و همکاری‌اش با نیروهای مخرب برای شکل‌دادن به دزدی‌های کلان از شهر و مردم و در نهایت فرارش در نسبت با کنش تکرارشونده‌ی امیرسلیمان معنایی متفاوت می‌یابد و در نهایت به کلافگی و بی‌اعتمادی مردم و ماجرای اعدام‌های انقلابی پیوند می‌خورد. در رابطه با ماجرای تاجرزاده، مردم، همچون اعتماد

کاذب امیرسلیمان به خود، گمان می‌کنند که با اعتماد به ساخت موجود، خود را فریب داده‌اند، زیرا در برابر دزدی و خیانت‌های اثبات‌شده‌ی او، پس از اینکه «تاجرزاده فلنگ را بسته است و ... قبل از اینکه دستگیرش کنند زده است به چاک» (همان: ۲۳۵) رادیو اهواز تنها «چندبار از طرف کمیته‌ی مرکزی به تاجرزاده اخطار کرده است که هرچه زودتر خودش را معرفی کند...» (همان). این‌گونه خشم و بی‌اعتمادی مردم نسبت به خائنان و نیروهای دولتی انباشت می‌شود و در رابطه با دزدی از خانه‌ی حاج مسیب به اقدام خودسرانه‌ی افراد محله‌ی ننه‌باران می‌انجامد. در واقع مسائلی چون خیانت و عدم رسیدگی از سوی نهادهای دولتی در روایت گزارش‌گونه‌ی راوی در نسبت با کنش امیر سلیمان، شکست در برابر خود، انهدام خود و نیروهای خودی معنا می‌یابد. بدین‌گونه تم شکست‌های مکرر از طریق قراردادن صحنه‌های مجزا اما بهم پیوسته به‌گونه‌ای برای افراد درونی می‌شود که در نهایت به روایت کنشی چون اعدام خیابانی، انهدام خود و دیگری و پذیرش آن از سوی عموم مردم می‌انجامد. در واقع روایت با شیارزدن واقعیت، شکاف‌های موجود را جدی‌تر و عمیق‌تر نشان می‌دهد.

در این بافتار بخش مهمی از صحنه‌ها و شخصیت‌پردازی‌های رمان و توصیف کنش افراد مجموعه لحظه‌های گسست‌اند که در پیوند با فضای کلی جنگ و در نسبت با سایر صحنه‌ها معنا می‌یابند. به‌عبارتی در متن واحدهای روایی و غیرروایی در یک نوع کولاژ کنار هم قرار می‌گیرند تا تقلیل زندگی و مرگ در لحظه‌های مختلف موقعیت جنگی را بازنمایی کنند. راوی از سویی با شخصیت‌پردازی دقیق شخصیت‌های تأثیرگذارتر در رمان و از سوی دیگر با آوردن شخصیت‌های متعدد نشان می‌دهد که شرایط جنگی و نظام سلطه‌گر چگونه به القای زندگی‌ها و مرگ‌های یکسان در عین برجسته‌نمودن **تمایزات** می‌پردازد. «یکسانی تنها تأییدکننده‌ی جدایی‌ناپذیری گونه‌ی اعضای انسانی است. شباهت مطلق، در واقع همان تفاوت بی‌کم‌وکاست است. هویت واحد و یکسان‌گونه‌ی انسانی مانع بروز هویت در موارد خاص و تکین می‌گردد. (در این شرایط) وجود نوع انسان به گونه‌ای طنزآلود، در جایگاه یک گونه محقق می‌شود. وجود هر شخصی تنها بر وجود داشتن آن صفاتی دلالت می‌کند که می‌تواند جایگزین هر فرد دیگری شود. همه‌ی افراد، به‌عنوان نمونه‌هایی صرف، امکان جایگزینی دارند»

(۱۱۷ - ۱۱۶: Adorno & Horkheimer, ۲۰۰۲). در واقع این نظام با برجسته نمودن تمایزات کاذب، همه‌ی افراد را یکسان قلمداد می‌کند. گویی کارکرد این تمایزات تنها سرگرم‌نمودن افراد برای بازپس‌گرفتن هر فرصتی برای تفکر است.<sup>۹</sup> در حالی که روایت در تلاش است تا در این همسانی شکافی ایجاد کند تا بتوان از طریق متن ورای هر امری اندیشید که مسأله تنها جنگ با همسایه‌ای خارجی برای تسخیر یک کشور و ملت نیست. با ایستادن در آستانه‌ی این شکاف می‌توان اندیشید که از سویی ما «با آمریکا می‌جنگیم اما ئی جوانهای عراقی هستن که جسداشون تو بیابانها خوراک جانورها میشه!

\_ دلت برا عراق میسوزه!؟

\_ دلم برا همه‌ی اونائی میسوزه که ناخواسته طعمه‌ی جنگ شدن. فرق نمیکنه... ما میتونیم کنار همدیگه زندگی کنیم. همدیگرا دوست داشته باشیم!... اما حالا؟ ... اما حالا!؟... زندگی داغون شده... تکه پاره شده...» (محمود، ۱۳۹۸: ۲۰۰ - ۱۹۹). در این بافتار عملکرد افرادی چون کل‌شعبان و تاجرزاده نشان می‌دهد نیروهای داخلی نیز در راستای برآوردن سیاست‌های خاص جهان‌شمول عمل می‌کنند و این عملکرد در پیوند با گزاره‌ی فوق از رمان معنا می‌یابد. «راديو، بعد از خبرهای جنگی و اعلامیه‌های ستاد مشترک و سپاه پاسداران، از محترکین حرف می‌زند. ... از کسانی که جریمه شده‌اند و حد شرعی در موردشان اجرا شده است» (همان: ۲۰۰). به این ترتیب متن با روایت آستانه‌ای، با ایجاد شکافی در تعریف غالب از کنش، زندگی و مرگ خودی و نا-خودی در پی بازنمایی این مهم است که نظم جنگی و سیاست‌های ویژه‌اش با نادیده‌انگاشتن تفاوت‌ها و تمایزات فردی و گروهی و قومی و بازتولید این تمایزات در قالبی کاذب، تمامی وجوه زیست و مرگ آدمی و کنش و واکنش‌های او را به صرف فعالیت ماشینی معین تقلیل می‌دهد. توصیف راوی از شخصیت‌های متعدد در رمان، اهمیتِ گفتارِ افراد در عین عدم توجه به نقشِ کلامِ آنها در عملکردِ جمعی، کشتارها و تشییع‌های دسته جمعی، بیش از اینکه برای پیش‌برد صرف حوادث رمان باشد، خواستار دوباره نگریستن به وضعیت سلطه‌گر جنگی در زندگی و مرگ روزمره است.

گویی روایت «زمین سوخته» برای برهم‌زدن و به‌پرسش‌کشیدن ساخت موجود تلاش دارد تا رابطه‌ی انضمامی خود با جهان خارج را در نظر بگیرد و آن را درونی مقولات خود کند.<sup>۱۰</sup> در این راستا گویی متن همچون انسانی «با خودش تخته بازی می‌کند. دستها و سرش را تکان می‌دهد، مهره‌ها را بهم می‌ریزد، سیگاری آتش می‌زند و چند لحظه بعد دوباره مهره‌ها را می‌چیند و طاس می‌ریزد» (همان: ۲۳۳). این‌گونه متن پیوسته با تعلیقِ بازنمایی کلیشه‌ایِ تصاویر و صحنه‌های متفاوت و متناقض و چارچوبی که در آن نظم بی‌سامان جهان جنگ‌زده درک خاصی از زندگی، مرگ، فرد، فرهنگ، نظم شهری، زبان و روایت ارائه می‌دهد، به نقد این جهان می‌نشیند و امکان بازاندیشی را در رابطه با خود و جهان میسر می‌نماید. به‌واقع روایت در پی ساخت و بازسازیِ سازمانیِ یک فاجعه همزمان با نفی و مورد سؤال قرار دادن سوبه‌های متفاوت آن است و در این جهت، ابعادِ گوناگونِ فاجعه را در اشکال متفاوت در نسبت با موقیعت تاریخی توزیع می‌کند. در ساختار جنگ که «شهر، با همهٔ درهم ریختگی ساکت است. آتشبارهای دورزن دشمن ساکت شده‌اند و وقتی که سکوت طولانی می‌شود، دلپره آغاز می‌شود. ... سکوت مثل خوره، دل را می‌خورد» (همان: ۱۰۸)، اجزای متن تنها در ارتباط و نسبت با هم در فضایی آستانه‌ای معنای حقیقی خود را آشکار می‌کنند. به عبارت دیگر در این شرایط باید بین اموری چون روایت، صحنه، شخصیت‌ها و فضا زمان رمان تمایز قائل شد و در عین حال به برهم‌کنش متقابل آنها پرداخت و در غلیان درونی اجزای متن در خود و لحظات تعلیقِ عناصر داستان و مفاهیم، به معنا دست یافت. در این تحلیل صحنه‌پردازی می‌تواند، به‌عنوان یکی از عناصر داستان، به سازمان دهی روایتی متفاوت از واقعیت بپردازد، سطح استنادار دیزه‌نشده‌ی روایت را در بافت آستانه‌ای حفظ نماید و در جریان بازنمایی نقش آگاهی‌بخش خود را ایفا کند. اگر برای بررسی این عنصر به متن بازگردیم، هنگامی که باران از جبهه بازگشته، پیش از روایت او از جبهه، «خروس ناپلئون، رو به لبه‌ی جدول میدان ایستاده است. سینه‌اش را پف کرده است و باله‌ایش را بهم می‌کوبد. مرغها، تو سبزه‌های وسط میدان – که حالا به زردی گرائیده‌اند – کپ کرده‌اند. جوجه‌ها، یکپهو دستجمعی و شتابان پریرزنان می‌روند آن سر میدان و چند لحظه بعد، باز دستجمعی بر می‌گردند» (همان: ۱۷۸). برای دریافت معنا و کارکرد صحنه‌ی فوق در کلیت متن، باید از سویی به بررسی ارتباط

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

درونی عناصرِ روایت‌شده بپردازیم؛ شخصیت‌پردازی مبهم ناپلئون در رمان، ابهام این وجه تسمیه‌ی نظامی به شخصیت مذکور، سرگردانی جوجه‌ها در میدان و در معرض خطر بودنشان موازی با توصیفی است که چند سطر بعد باران از جبهه، دلاوری‌ها و رشادت رزمندگان و شهادتشان موازی با درسایه‌بودن ارتش، بنا بر منطق خاص جنگ ایران و عراق، و نحوه‌ی مقابله با دشمن ارائه می‌دهد. و از سوی دیگر باید به لحظه‌ی تعلیقِ مرگ در تاریخِ انضمامی متن توجه نماییم؛ لحظه‌ای که روایت به مخاطب این امکان را می‌دهد که صحنه‌ی فوق را در بافت تاریخی شخصیت ناپلئون، به‌عنوان سردار فرانسوی، بازخوانی نماید و در ساختی تاریخی به معنا دست یابد. راوی با آوردن این صحنه‌ها به موازات یکدیگر و قراردادن شخصیت‌ها و شرایط ویژه‌ی انضمامی در نسبت با شخصیت و دوره‌ای تاریخی، ضمن تعلیقِ لحظه‌ایِ مرگ در اکنون، به تکرار وضعیت‌های مشابه در تاریخ اشاره می‌نماید و به شکل ضمنی، امکان تأمل در روایت باران از مقاومت و هجوم رزمندگان، جنگ، جبهه، ایثار و در نسبت جنگ ایران و عراق اهمیت مفهوم شهادت را فراهم می‌آورد. به این صورت در آستانه قراردادن شخصیت‌ها و صحنه‌های متن، نسبت به وضعیت انضمامی خود، تاریخ پیشین و در نسبت با فضای کلی جنگ، به حفظ و القای معنای مستقل متن می‌انجامد.

بنابراین پرداختن به معنای متن مستلزم تحلیل روایت در نسبت با سایر عناصر در جهان چندساحتی متن است. این‌گونه فرم روایت در پیوند با محتوایش نشان می‌دهد که چگونه اشکال القایی زندگی و مرگ در جامعه‌ی درگیر با جنگ، ابزاری برای سلطه است. روایت در صحنه‌های مختلف و گاه به‌ظاهر دور از هم درصد ارائه‌ی چهره‌های تمثیلی از قهرمانان، قربانیان و فداکاری‌های آنها نیست، بلکه قربانی و مثله‌شدن هر کنش و روایتی را در نظام مذکور در برابر دیدگان مخاطب بازنمایی می‌کند. و مجدداً تأکید می‌کند که پرداختن به موضوعاتی چون مقاومت، قهرمان‌پروری، قربانی‌شدن و به‌تصویر کشیدن صحنه‌های وحشت‌آور جنگ تنها به سرگرم‌نمودن مخاطب می‌پردازد، و بر اساس سیاست‌های خاصِ گفتمان‌های رسمی به‌طور طبیعی و ناخودآگاه به تسلط بر روند تولید و توزیع روایت‌های جنگ منجر می‌گردد.<sup>۱۱</sup> بر این اساس متن با در آستانه قراردادن شخصیت‌ها و صحنه‌ها، شکاف‌هایی در روایت مسلط از زندگی و مرگ در شهر

و میدان جنگ ایجاد می‌کند و در لحظه‌هایی خاکستری رفتارهای متناقضی را به تصویر می‌کشد؛ رفتارهایی که در موقعیت‌های بحرانی از هر ذهن و تنی می‌توان انتظار داشت. به این صورت تمام وجوه زندگی درگیر در جنگ از مهاجرت، ویرانی، مقاومت و نابودی فردی و جمعی به صورت رفتارهای طبیعی بازنمایی می‌شوند. این بازنمایی‌ها اجازه می‌دهد تا مخاطب امکان مواجهه با زندگی و مرگ را با یک استراتژی متفاوت، در برخورد با جزئیات و رابطه‌شان با کل متن، درک کند. این شیوه‌ی روایت به داستان‌پردازی صرف نمی‌پردازد و نگاه گزارش‌گر راوی در پی بیان و بازنمایی امری مطلق در راستای قضاوت نیست. استراتژی‌های رمان در رابطه با روایت و بازنمایی زندگی در شرایط جنگی، همچون نفس‌کشیدن میان دود و تلاش برای زنده‌ماندن است، که به راحتی نمی‌تواند مورد تفسیر و ارزیابی قرار بگیرد. باید توجه داشت که روایتی از این دست بیان دوگانه‌ای را در دو سطح جداگانه، یک وجود تجربی و یک کل یک‌پارچه، پیش می‌برد. به گونه‌ای که هر واقعیت تجربی در یک کل ادغام و از میانه‌ی آن بازتولید می‌شود. با توجه به این توضیحات زندگی زبان خود را، با حفظ فاصله‌ای آستانه‌ای، در نسبت با مرگ می‌یابد. حال می‌توان اندیشید چگونه متن این آستانگی را در مواجهه با مرگ و زندگی ایجاد و حفظ می‌کند و در پیوند با این مفاهیم چه معنای دیگری را فعال می‌نماید؟ به عبارتی این موقعیت‌ها چگونه در آستانه‌ی خود و دیگری می‌ایستند و از ادغام با القانات تحمیلی نظم سلطه‌گر سر باز می‌زنند؟

#### ۴

«امروز پل جمهوریت را دیدم. خیلی غم‌انگیز است که آدم یک پل

بمب‌خورده را ببیند. جنایت است، چون پیوندی را قطع کرده.»

نها الراضی، یادداشت‌های بغداد، ۱۳۹۸: ۵۲.

پیش از پرداختن به پرسش پیشین باید در نظر داشت که توجه صرف به دوگانه‌ی زندگی و مرگ از الزامات نظام‌های سلطه‌گر برای معطوف‌داشتن ذهن به امر و معنایی مشخص است. در دوگانه‌ی مذکور زندگی بار زنده‌بودن و مرگ بار مردن را به دوش می‌کشد. زندگی بنا بر تعریف زندگان و مرگ بنا بر ذهنیت زندگان و نسبتش با مردگان



## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

می‌تواند به کنش خود ادامه دهد؛ زیرا که مرگ کاملاً از آن مردگان است؛ آنان که تجربه‌ی مرگ را از سر نگذرانده‌اند هرگز نخواهند دانست و آنانی که از سر گذرانده‌اند هرگز نخواهند گفت. هیچ‌کس نمی‌تواند از درون مرگ شهادت دهد، زیرا هیچ صدایی برای پدیدارشدن صدا در میان نیست و از بیرون هم امکان بیان سلب شده است؛ زیرا فرد بیرونی بنابر موقعیت وجودی‌اش از رویداد مرگ بیرون گذاشته شده است. این‌گونه جدایی مطلق میان مرگ و زندگی پیش‌فرض گرفته می‌شود. در بازنمایی‌های متن رابطه‌ی تضادآمیزی که میان زندگی (در معنای زیست منفعلانه و یا مقاومت) و مرگ (در معنای نابودی و یا شهادت) - به‌عنوان بدن اجتماعی و بدن سیاسی - وجود دارد، برآمده از رابطه‌ی جنگ‌محور است. کارکرد بدن‌های اجتماعی و سیاسی افراد در این ساخت در واقع ادامه‌یافتن جنگ در دیگر لایه‌ها و بافت‌های جامعه است. گویی در جامعه‌ی جنگ‌زده احیای زندگی در منطق مقاومت به‌عنوان امری ملموس و در قالب رویدادهای زندگی روزمره در برابر مخاطب قرار می‌گیرد؛ «زن‌ها، بچه‌ها، پسرها و دخترها، کوچه به کوچه و خانه به خانه جستجو می‌کنند و کیسه‌های خالی را دسته می‌کنند.

پای هر سنگر نیمه‌تمام، کیسه‌های خالی و ماسه‌های بادی رو هم کوت شده است و بچه‌ها، عرق‌ریزان، کیسه‌ها را پر می‌کنند» (محمود، ۱۳۹۸: ۲۷). و توأمان با آن مرگ در معنای شهادت «چون جان شیرین» (همان: ۲۵۶) در برمی‌گرفته می‌شود تا در کنار زندگی بر پایه‌ی اقتصاد خاصی از گفتمان‌های موجود در جامعه عمل نماید. در توصیف‌ها و بازنمایی‌های رمان، مرگ افراد چه به‌عنوان رزمنده و چه به‌عنوان افراد مستقر در شهر، یکی از خبرهای روزمره و عادی و در عین حال مقدس تلقی می‌شود. در این بافت که «- حاج یوسف چی؟

- خمسه‌خمسه خورد. ...
- اوس یعقوب؟ ... خدا غریق رحمتش کنه! ...
- همون که خونه‌ش تو خیابان قصره؟
- تو خیابون قصر بود. حالا دیگه خانه نیست. توپ زده صاف زمینش کرده ...

خودش و زنش و سه دخترش و پسرش زنده‌بگور شدن!» (همان: ۱۹۶)، مرگ دوستان و آشنایان در معنای نابودی و در این تصویر «تابوتها، وارد بهشت‌آباد که می‌شوند، همه - انگار که منتظر بوده باشند - از کنار قبرها برمی‌خیزند و به استقبال می‌آیند. پنجاه و دو تابوت. پنجاه و دو شهید و همه جوان» (همان: ۲۵۴). و در معنای شهادت دیگر در مفهوم خود امری تکان‌دهنده نیست بلکه در ردیف رویدادهای هر روزه ی تخریب شهر و ساختمان‌ها و نیروگاه‌ها تلقی و به‌مرور عادی می‌گردد. در این بافتار دیگر زندگی و مرگ افراد، زندگی و مرگی مفرد پنداشته نمی‌شود. نظام سلطه آنها را توده‌ای می‌بیند که تحت تأثیر فرایندهای رسمی خاص تولد، مرگ، زندگی، تولید و مصرف قرار گرفته‌اند. هنگامی که «صدای انفجاری که از نزدیک شنیده می‌شود، همه را از حرکت باز می‌دارد. نگاه همه، مثل نگاه گوسفندانی است که به سلاخ‌خانه رسیده باشند و بوی خون به دماغشان خورده باشد. همه گردن می‌کشند تا جهت انفجار را پیدا کنند» (همان: ۶۶ - ۶۷)، می‌توان اندیشید که سیاست نظم جنگی نه سلطه بر انسان به‌مثابه‌ی انسان بلکه چیرگی بر فرد، زندگی و مرگش به‌مثابه‌ی یک گونه‌ی کنترل‌پذیر است. گویی سازوکار ادامه‌یافتن زندگی تحت سلطه، در گرو اشکال سرکوب و مرگ است؛ مرگی که ارزش و شکوهش نه با مناسک جادویی و خاص بلکه با تکنیک‌های ساده جایگزین شده است. هم‌سو با این تصویر که «مردم با بیل و کلنگ زمین را گود کرده‌اند. سقفش را تراورس گذاشته‌اند و رو تراورسها، کیسه‌های مملو از شن چیده‌اند. کف و دیوارهای پناهگاه خاکی است. مثل قبر می‌ماند» (همان: ۶۹)، کسی که سعی می‌کند زنده بماند - زنده ماندن یک جنبه‌ی گنگ و عجیب نیز دارد، مثل رؤیاهایی که گویی فرد در آنها پایان جهان را تجربه می‌کند و بعد از یک زیرزمین سینه‌خیز بیرون می‌آید - باید آماده باشد تا در یک لحظه به زندگی‌اش پایان دهد.

در این فضا بخش عظیمی از کنش افراد برای حفظ حیات از طریق مرگ معنای می‌یابد. آنها در عین هراس از مرگ و برای حفظ زندگی، از تنها دارایی خود یعنی حق زیستن، می‌گذرند و به‌عنوان شهروندانی غیرنظامی به مبارزه روی می‌آورند و یا برای ادامه‌ی زندگی به اردوگاه‌ها و پناهگاه‌هایی که «عین قبر می‌مونه. انگار که آدم زنده بگور بشه» (همان ۱۳۹۸: ۷۰) پناه می‌برند. به‌واقع پناه‌بردن به مرگ، برای نجات از مرگ صورت می‌گیرد. به‌واقع فرد باید واقعا آن‌طور که زندگی را می‌پذیرد، مرگ را نیز

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

بپذیرد و تنها در پذیرش هم‌راستای این مفاهیم است که می‌تواند به معنایی از زندگی و مرگ برسد. توصیف‌های متن از شرایط و مکان قابل زندگی افراد بیش از زندگی به مرگ و قبر پهلو می‌زند؛ «زیرزمینی، سه در پنج است. سه گز پهنا و پنج گز درازا. دیواره‌هایش سنگی است. سقفش تیر آهن است. دو هفته‌ای می‌شود که تو زیرزمینی زندگی می‌کنیم» (همان: ۳۳). و بعد از آن این تصویر را به کل شهر بسط می‌دهد که «شبها، شهر مثل گور، تاریک می‌شود. پنجره‌های کوچک زیرزمینی را با پتو پوشانده ایم که حتی کورسوئی به بیرون نتراود. لامپا را روشن می‌کنیم. به رادیو گوش می‌دهیم ... حرارت سه فیله‌ئی و هرم علاءالدین گرمای زیرزمینی را خفه و دم‌دار می‌کند ...» (همان). این‌گونه نظام جنگ پیوسته از سویی مرگ را تحقق می‌بخشد و تثبیت می‌کند و از سوی دیگر جستجوی زندگی و اهمیت آن را نهادمند و تخصصی می‌سازد و به آن تنها در راستای دستیابی به هدفی مشخص معنا می‌بخشد. در واقع آنچه «می‌گویم اینست که آدم می‌تواند تصور کند همین لحظه که اینجا نشستهام و دارم برایت نامه می‌نویسم، یکی از سربازان دشمن دارد جعبهٔ گلوله‌های آر - پی - جی را از انبار مهمات بیرون می‌آورد. وقتی که راه می‌افتم به طرف جبهه، همان جعبهٔ گلوله، توسط کامیون منتقل می‌شود به خط اول جبهه. لحظه‌ای که به جبهه می‌رسم، خدمهٔ دشمن در همان جعبه را باز می‌کنند. موقعی که پشت تانک می‌نشینم، ناگهان همان گلوله که مسیرش را در جهت مخالف من و همزمان با من طی کرده است صفیرکشان به طرف تانک من می‌آید و به همدیگر می‌رسیم و ...» (همان: ۳۰۷ - ۳۰۸). گویی این همان حقیقت زندگی در شرایط جنگی است که در نهایت به مرگ می‌رسد. زندگی در خود کز کرده و به منفی‌بافی تبدیل شده است. و مرگ، در دنیایی که چیزهایی وحشتناک‌تر از مرگ در آن اتفاق می‌افتد، اضمحلال بی‌پایان زندگی و عذاب بی‌انتهای نابودی را به آرزویی برای مختصر کردن زیست فرومی‌بلعد. راوی، روایت‌گر چگونه زنده ماندن و ادامه دادن به زندگی در خاکستر مرگ است. زمانی که «ناگهان چشمم می‌افتد به چشمان خالد که بازمانده است، رنگ سیاه چشمانش پریده است و سفیدی چشمها کدر شده است و همان نگاه ناآشنا، نگاهی که دعوت می‌کند و پس می‌راند، نگاهی که غریبه است و آشنایی می‌جوید و نگاهی که سرشار از آشنائی است اما غریبی می‌کند، تو

چشمان باز خالد قد می‌کشد» (همان: ۱۵۸)، زندگی در مرگ را می‌آموزد و در خاکستری از سیاهی و خلأ و سرما به زندگی می‌نشیند. خاکستری که به همان میزان که می‌تواند کورسوی امید زندگی را درون خود ببلعد و اطفای نماید، به همان میزان نیز می‌تواند به این مفهوم بدمد و آن را شعله‌ور نماید.

مبارزه و مقاومت در جامعه‌ی جنگ‌زده همیشه با لحظه‌ی ستیز درگیر بوده و نمایانگر آن شده است؛ لحظه‌ای که از رویارویی دو نهاد و یا دو نیروی متخاصم پدید می‌آید و تبلور تضادهای آشتی‌ناپذیر در پیکره‌ی موقعیت جنگی است. بر این اساس ستیز یک رفتار انتخابی از سوی کسانی که طالب حقوق خویش‌اند، نیست. بلکه روش ناخواسته‌ای است که از اردوی مقابل، یعنی اردوی دشمن بر کل فرآیند زندگی و مرگ افراد جامعه تحمیل می‌شود. در چنین بافتاری نقش جنگ بر ساختن مرگ نیست، بلکه حفظ و نگهداری جامعه در لوای مرگ و محدود ساختن زندگی در معنای شهادت است. در واقع مسأله‌ی اساسی نهادینه‌شدن عدم پذیرش زندگی و یا برگزیدن امکان ارتباطی ورای زندگی و زیست با جهان است. اگر فرض را بر این بگذاریم که وضعیت زندگی در زمانه‌ی جنگ و مبارزه، به‌مثابه‌ی پیوست مرگ، زائده‌ای بر آن و در تفاوت با مرگ معنا می‌یابد، گویی مرگ چنان بر زیست جامعه سایه افکنده که بدون ارجاع به زندگی تعریف می‌شود. فرد از زندگی به مرگ می‌رسد و با جاودانه‌دانستن مرگ شکلی از زندگی دسترس‌ناپذیر را مقدس جلوه می‌دهد و چون باران هنگامی که از شهادت دوستانش در جبهه می‌گوید بین زندگی و مرگ رابطه‌ای سیاسی و ایدئولوژیک برقرار می‌کند؛ «بچه‌ها ... انگار حالیشون نبود. انگار مرگ را مسخره میکردن!... انگار دیوانه بودن!... عاشق بودن!...» (همان: ۱۸۳). در این‌جا نظم مذکور از ابتدا بی‌ارزش بودن زندگی در برابر ساختار زندگی جاودانه‌ی برآمده از باور به شهادت را مفروض می‌گیرد. این نگاه ظرفیت و امکان‌هایی را به دست می‌دهد تا شکل‌های دیگر زندگی بی‌ارزش تلقی شوند و به‌طور ناخودآگاه ایستادگی در برابر دشمن نیز تنها با مرگ ارزش و معنا یابد. «چون باورهائی داریم و به حکم همان باورها و اعتقاد است که گلوله‌ توپ و خمپاره و رگبار مسلسل را استقبال می‌کنیم» (همان: ۳۰۷). این ساخت درصدد است نشان دهد که زندگی تنها در صورتی ارزشمند است که بتواند و باید به مرگی در معنای شهادت دست یابد. بنابراین موقعیت جنگی و ایستادگی در برابر دشمن دو نگرش

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

متباین از مرگ را به هم می‌بافد؛ شهادت و نابودی. هر یک از این دو مفهوم با موقعیت های موجود در زمانه‌شان در گفتگوی‌اند. در یکی از این دو وجه، مرگ به معنای نابودی و ازبین رفتن و در سویی دیگر مرگ به معنای شهادت و دربردارنده‌ی زندگی جاودان است. وقتی باران این‌گونه تعریف می‌کند که «مسلسلش چنان کار می‌کرد که انگار تا قیام قیامت نوار فشنگ داره... تو یه لحظه کوتاه که مسلسل ساکت شده بود، چندتا از بچه‌هامون با فریاد الله‌اکبر از سنگراشون بیرون زدن و هجوم بردن. بچه‌ها، یکپهو پرکشیدن. یکپهو مسلسل ترکید ...» (همان: ۱۸۲) این تصور القا می‌شود که به پیشواز خطر مرگ رفتن عالی‌ترین مرحله‌ی مسئولیت و ایثار است و نسبت به کسی که جان خود را به خطر نمی‌اندازد برتری دارد و همین امر باعث برقراری رابطه‌ی فوری و عمیق با مرگ در مبارزان می‌شود. در صحنه‌ی کشته‌شدن سربازان ایران و عراق یا به پیشواز رفتن نوجوانان زیر تانک‌ها و مواردی از این دست نیز، مرگ با زندگی نه تنها برابر که بر آن برتری داده می‌شود. این رفتارها هم مایه‌ی تحسین و بیان‌گر شجاعت است و هم تأمل‌برانگیز در برابر ارزشمندی زندگی.

به این ترتیب فرد در این نظم از طریق تخریب نفس، چه در مقام قربانی‌کننده و چه قربانی‌شونده، وجهه‌ای قابل تحسین می‌یابد. در توصیف راوی از تشییع باران و سایر شهدای جبهه‌ی دارخوین این امر به‌وضوح دیده می‌شود که چگونه فرد، به‌واسطه‌ی مرگ ایدئولوژیک قدر می‌یابد. محمدمکانیک هنگام خاک‌سپاری باران، زمان حضور در قبرستان و در حالی که زیر آتش دشمن قرار دارند این چنین بیان می‌دارد که «دشمن تکاپوی بیپهوده می‌کند ... تاریخ شاهد است ... در هر کنار و گوشه‌ی این بوم داغدار... بس خون پاک که بر خاک ریخته است ... این دامگاه آخر چنگیزهاست ... بگذار مقبره شان را ... با دست خویش بسازند ... بگذار فاتحه‌شان را ... خود بر مزار خویش بخوانند ...» (همان: ۲۶۸). این‌گونه مرگ در بستری اجتماعی - سیاسی منجر به آفرینش و تقدیس مفاهیم و روایت‌هایی از زندگی با محوریت شهادت می‌شود. معادله‌ی زندگی در پس شهادت امکان زندگی را، از راه پیوستن به مفاهیم دینی - فرهنگی، زهدورزانه و یا منفعل می‌کند. گویی شاهد شهادت دیگری بودن و زنده‌ماندن «مثل یک درد، مثل همت و مثل یک تیر سه‌شعبه به قلبم نشانه رفته است» (همان: ۳۲۹). نظم جنگی،

در بافتی که بازماندگان جنگ‌ها و انقلاب‌ها گویی از هر چیز به جز مرگ عاری شده‌اند، درصد پاسداری از زندگی شهروندان نیست بلکه پاسدار انسجام، برتری و خالص‌نمودن سوژه‌هایی است که با او و اهدافش همسوی‌اند. جنگ در بسیاری از موارد به جای اینکه مزاحم زندگی شود، آن را در لایه‌ای از مرگ می‌پوشاند و نشان خود را بر بدن جامعه باقی می‌گذارد، اما این بار نه به صورت نابودی. در این لحظات فرد همچون هر شیء دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد، تحلیل می‌رود و در نهایت طی روندی تخریب و نابود می‌گردد، با این تفاوت که امکان جاودانگی از طریق مرگ در بافتی از مفاهیم مقدس بازتولید می‌شود، زیرا «رزمنده‌ی جنوب با خون گرم خویش سرود مقاومت می‌خواند...» (همان: ۱۰۳) و «پرشکوه‌ترین سرود شهادت را، شهید خوزستانی بر لبان خونین و خشکیده‌ی خویش زمزمه کرد» (همان: ۱۰۴) و بدین‌گونه امکان جاودانگی القایی را برای خود ممکن می‌گرداند.

در برابر گزاره‌های شهادت‌محور باورهایی وجود دارند که مرگ را، در هر شکل و بافتی، نابودی می‌دانند. فرد با مرگ چنانکه راوی پس از مرگ خالد در روایت بیان می‌دارد «انگار که تو سیاهی و خلأ و سرما سقوط» (همان: ۱۴۸) می‌کند. تولید انبوه اجساد در زمانه‌ی جنگ حاکی از آن است که به‌راستی سخن‌گفتن از مرگ دیگر ممکن نیست، اینک آنچه روی می‌دهد مرگ نیست، بلکه چیزی بی‌نهایت هراس‌آور است. «رادیو تهران می‌گوید که در انفجارات موشکی دزفول هفتاد نفر شهید و سیصد نفر زخمی شده‌اند.

- هفتاد نفر؟

- پانصدتام بیشتره! ...

- فقط تو یه خونه، بیست و دو نفر تو شوادون بوده که همه جابه‌جا

مردن» (همان: ۷۵).

این‌گونه در جنگ مردم نمی‌میرند بلکه اجساد تولید می‌شوند.<sup>۱۲</sup> جسدهایی بدون مرگ، نا-انسان‌هایی که درگذشت‌شان تا حد موضوع تولید زنجیره‌ای بی‌ارزش می‌شود و بنابراین دقیقاً همین تنزل مرگ برساننده‌ی ارزشمندی مرگ در مفهوم شهادت در موقعیت جنگی است. جهان جنگ‌زده موفق به بلعیدن چیزی می‌گردد که شاید سخت‌ترین چیز در جهان برای بلعیدن است، زیرا مرگ امری است که در خودش، تقریباً در

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

بافتش، نوعی منزلت ویژه دارد. چیزی مانند یک‌گونه امکان‌ناپذیری برای بلعیده‌شدن. در چنین بافتی دیگر نمی‌توان مرگ زنجیره‌ای در زمان جنگ را در برابر مرگ راستین گذشته قرار داد، گویی مرگ در شرایط جنگی، در موقعیتی که ناممکنی زیستن به ناممکنی به‌بارنشاندن مرگ بدل می‌شود، به ابژه‌ای مصادره‌شده بدل می‌شود که دیگر نمی‌توان آن را راستین یا ناراستین نامید.

قوانین نظم جنگی، در هر دو گرایش فکری، با ارائه‌ی تعریف جدیدی از زندگی و مرگ موجب می‌شوند تا فرد در عین باور به اهمیت زندگی و نزدیک‌بودن امکان مرگ، هر دو را از یاد ببرد و به شناختی کاذب از موقعیت خویش دست یابد؛ خالد وقتی جنازه‌ی دوستان و آشنایان را از زیر آوار بیرون می‌کشد چنان بیان می‌کند که «تا امروز باورم نمیشد. انگار که همه چیز شوخی بود. طیاره‌ها که می‌ومدن میرفتم پشت‌بام نگاهشون میکردم. پیروز که به کمک مردم جسدا را از زیر آوار بیرون می‌کشیدم بازم باور نشده بود... چون هیچکدومشونو نمیشناختم... اما امروز که مهندس کشته شد...» (همان: ۸۳)

و این‌گونه شناختش در مرز واقعیت موجود متوقف می‌شود. فردی که استقلال زندگی اش و زنده‌ماندن را از دست می‌دهد، به گونه‌ای ابزاری تلقی می‌گردد که به انقیاد روند اجتماعی و در خدمت اهداف نظام‌مند جامعه و در اختیار راهبرد منافع گروه‌های ممتاز جامعه درمی‌آید. به‌واقع با دگرگونی قیود اجتماعی در چنین نظامی، مفاهیم و مصادیق بار معنایی نوینی می‌یابند و معنای اموری چون امر مقدس و نامقدس، شهامت و هراس، مرگ و زندگی، شهادت و اسارت تغییر می‌کند و حدود آنها دستخوش تحول می‌گردد.

در چنین نظامی اعمال ممنوع، در برابر دشمنان و متجاوزان داخلی و خارجی مجاز می‌شود و منهیات در زمینه‌ی پرهیز از آسیب‌زدن و تعرض به مال و جان افراد، غارت و کشتار معنایی نوین می‌یابند. در حادثه‌ی دزدی از خانه‌ی حاج مسیب در رمان، صرف دزدی از خانه‌ی فردی متمول، که اوایل جنگ فرار کرده، مسأله‌ی مردم نیست، بلکه مسأله بیش از هر امری، نحوه‌ی مواجهه با دشمن، ازبین‌بردن او و مبارزه بر اساس الگوی ذهنی انقلاب است. هنگامی که منطق درونی انقلاب این چنین بازتعریف می‌شود که «آنچه در انقلاب هرج و مرج به نظر میرسد منطق خود انقلابه!... این هرج و مرج نیست حاج آقا. این حرکت تند انقلابه که با خصلتهای آرام سازگاری نداره» (همان:

۲۹۲)، اعدام انقلابی و حذف دشمن موجه و منطقی تلقی می‌گردد زیرا، «دو نفر دزدی کردن. صد نفر شاهد بودن...» (همان). در این بیان گویی هر شکلی از ایستادگی در برابر ظلم، ولو اینکه به کشتار منجر گردد، مقدس جلوه می‌کند و یا در نهایت به تولید جسدهایی می‌انجامد که برای حفظ جامعه ضروری است. به همین دلیل افراد محله‌ی ننه‌باران در محاکمه و صدور حکم اعدام دزدهای شهری همچون آیینی مقدس شرکت و به اجرای حکم مبادرت می‌نمایند.

در این فضای فکری تحمیلی، هر رفتار دفاعی به محض آن که ضروری تشخیص داده شود و در قالب نظم جنگی قابل توجه باشد، عادلانه محسوب می‌گردد. این ضرورت را می‌توان این‌گونه توضیح داد که باید از وطن خوب دفاع کرد، خواه با بی‌آبرویی و خواه با افتخار. بنابراین باید با تمام وجود و به‌طور کامل در دفاع از عقیده‌ای ذهنی و یا امری عینی جنگید، زیرا همچون هر آیین مقدسی وسعت فداکاری‌ها در جنگ، توجه عقلانی آن محسوب می‌گردد. بالاترین ارزش و اقتدار در بافت اجتماعی جنگ‌زده، به‌دست‌آوردن حق کشتن دیگران و یا کشته‌شدن در جهت حفظ منافع خویش است. در شرایط فکری و عقیدتی به تصویر کشیده‌شده‌ی فوق هر عقیده‌ای که فداکاری‌هایی را برانگیزد، فی‌نفسه واجد ارزش تلقی می‌گردد. ارزش هر آرمان نیز غالباً با تعداد مرگ‌هایی که زاییده‌ی آن است، سنجیده و این‌چنین از مرگ به عنوان والاترین مقام یاد می‌شود. بدین‌گونه در تشییع شهروندان و یا سربازان با انبوهی از پیکرها مواجه می‌شویم؛ «تشییع جنازهٔ مردم بی‌دفاع شهر است. انبوه مردم، پشت سر جنازه‌ها بهم فشرده شده‌اند و تا خم خیابان داریوش پیش رفته‌اند. جنازه‌ها را از حسینیهٔ اعظم می‌آورند. شایع است که همین یکی – دو روز اخیر، نود نفر بیشتر کشته شده است. تابوت‌ها را می‌شمارم. سی و دو تاست. مردم – که بیشترشان سیاه پوشیده‌اند – پیر و جوان، زن و مرد و خلیپها، مسلح، آرام و خشمگین، پشت سر جنازه‌ها گام برمی‌دارند» (همان: ۷۶ – ۷۷). این تشییع انبوه، ضمن بیان نظم نوین شهری و فکری در مواجهه با مرگ، حسی از مبارزه، افتخار و کامیابی توأمان را در معنای عقیدتی توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه حضور نیروها در «جبهه همه‌گیر می‌شود» (همان: ۲۵۷) و لزوم آمادگی و ایستادگی در برابر دشمن را بیش از پیش به‌یاد می‌آورد.



## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

تنش موجود میان مرگ و زندگی در این ساختار، فضایی جهت دگرگونی مفهوم زندگی و مرگ می‌آفریند. زندگی‌ای که نه مستقل و کنش‌مند بلکه تحت تأثیر ایدئولوژی شهادت‌محور قرار می‌گیرد، این امر را تضمین می‌کند که زندگی برآمده از مرگ به شکل مستقل تأثیری نخواهد داشت و در نهایت به قالب همان الگویی درمی‌آید که برای حفظ نظم موجود مستقر نیاز است. زندگی نه تنها خود را این‌گونه بازمی‌شناسد بلکه از دیگری نیز می‌خواهد که تنها از موضع او یا همان حق مطلق ببیند. در واقع مسأله پرداختن به زندگی و مرگ از زاویه‌ی مصلحت است. در این بافتار در تعریف تحمیلی‌ای که جامعه القا می‌کند، نظم موجود از طریق مرگ نه تنها به زندگی ادامه می‌دهند، بلکه به مراتب برتری از قدرت دست می‌یابد. «آدم تو یه همچین ماجرائی اصلاً عوض میشه. انگار که مرگ زبونه! انگار که آدم از مرگ بالاتره!...» (همان: ۱۸۲). این چنین از طریق تمسخر و تحقیر مفهوم مرگ و یا تقدیس این مفهوم، مرگ به شعار مهم جنگی تبدیل می‌شود، «بچه‌ها، چی بگم؟... انگار حالیشون نبود. انگار که مرگ را مسخره میکردن!... انگار دیوانه بودن!... عاشق بودن!... تنم لرزید... صدا تو گلوم خفه شد... بچه‌ها، مثل چی بگم؟... درو شدن. دو تاشون شهید شد» (همان: ۱۸۳). با تمثیل زندگی به شهادت، یکی نمودن شهید با زنده، مرز بین این دو مفهوم برجا می‌ماند تا قدرت مستقر اطمینان خاطر بیابد که نه تنها زندگی، بلکه مرگ نیز به تمامی در کنترل زندگی‌هایی از پیش از بین رفته است و می‌توان با پیش‌بینی استراتژی و تحمیل الگوهایی خطر را از سر دور کرد. در این ساختار چیزی که در جنگ پنهان می‌ماند، چیستی زندگی و چگونگی مرگ است. در چنین خوانشی می‌توان دریافت که صرف ایجاد شکاف در مفاهیم و در آستانه قرارداد آنها نمی‌تواند به دریافتی مستقل از ساخت سلطه بینجامد. این بازخوانی نشان می‌دهد که نظم جنگی ابتدا در صدد است تا زندگی و حتی مرگ را منقاد خود کند، و در گام دوم وحدت قدرت در جهت اهداف نظم موجود نه تنها بر زندگی که حتی بر مرگ نیز سایه می‌افکند. در این ساختار ساخت سلطه و سرکوب می‌تواند مرگ و زندگی را در چیرگی خود قرار دهد و در گام نهایی مشروعیت ساختار تحمیلی خود را تحقق بخشد. چنین نظمی در زندگی و حتی مرگ تحت کنترل، بدون مناسک و معنای منحصرش، می‌تواند با بدیهی‌انگاشتن الگوی ارائه

شده آنها را کنترل کند و در نهایت خطر برهم خوردن سلسله مراتب قدرت را کاهش دهد. در این جا دیگر نمی توان پرسید که افراد و سوژه ها چرا و چگونه به انقیاد تن میدهند؟ بلکه مسأله این است که چگونه شرایط منقادسازی بر زندگی و حتی مرگ افراد چیره و درونی می شود؟ و پرسش بخش پیشین دوباره تکرار می شود که این موقعیت ها چگونه می توانند در آستانه ی خود و دیگری بایستند و از ادغام با القانات تحمیلی نظم سلطه گر سر باز زنند؟

## ۵

«یک روش جدید برای استتار پیدا کرده ایم: پوشاندن پل ها با درخت های پیر و بیچاره ی اکالیپتوس. آن ها را از ریشه درمی آورند و عمودی بین کیسه های شن می گذارند. حالا پل های مان درخت های پژمرده ای دارند که از وسط شان رشد کرده.»  
نہا الراضی، یادداشت های بغداد، ۱۳۹۸: ۶۳.

در جامعه و موقعیت توصیف شده ی فوق جنگ اقتصاد عمومی تسلیحات است؛ بسیج اقتصاد نیروهای مسلح و نامسلح در دولتی معین، و با تمام زنجیره ی انسانی و اقتصادی حاصل از آن. ساخت سلطه در این شرایط به دنبال استقرار الگوهایی از زندگی و مرگ است که همچون چرخه باشد، چرخه ی زندگی به مرگ و زندگی در مرگ. این چرخه زندگی ای را به تصویر می کشد که در رابطه ی سرکوب و سلطه معنای خود را از دست داده و مرگ گون شده است. بازنمایی روایت هایی از این دست که «پسرم تو جبهه س، دخترم زیر آوار مانده، شوهرم دنبال کار سگ دو میزنه. خودم وو دو تا بچه توئی چادرا داریم سقط می شیم!» (محمود، ۱۳۹۸: ۱۱۸) و یا «میگ ها از صبح تا ساعت یازده، چندبار سوسنگرد را کوبیده اند. میگ ها مدارس را می زنند، بیمارستانها را می زنند و مردم کوچه و بازار را می زنند. شهر و جبهه برایشان فرق نمی کند. رادیو می گوید که امروز بیش از صد نفر از مردم بی دفاع شهر سوسنگرد شهید شده اند» (همان: ۱۶۰)، مخاطب را با زندگی هایی روبه رو می کند که زندگی نیستند، ارتباطی با زیست روزمره ندارند و با عبورکردن از مرز زندگی به معنای مرگ نزدیک ترند. در چنین موقعیتی

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

زندگی و مرگ هم خود دچار انحلال‌اند و هم درگیر با بحران ادامه‌یافتن و ماندن. زندگی در شرایط جنگی هم از سویی در سخت‌ترین وجه از موقعیت خود دچار انحلال و محرومیت می‌شود و از سوی دیگر در حساس‌ترین وجه از موقعیت خود در پیوند با مرگ، درگیر تحولی می‌شود که ضرورت نظم جنگی است. در این ساخت می‌توان گفت که «زنده‌بودنم را احساس می‌کنم اما باور ندارم که زنده‌ام. یکپهو ترس جانم را لبریز می‌کند. دندانهایم بنا می‌کند به لرزیدن. حالا زیرزمینی را و زنده‌بودنم را حس می‌کنم اما هنوز باورم را به دیوارها و سقف زیرزمینی بدست نیاورده‌ام. انگار همه از مقواست و انگار که با وزش آرامی از یک انفجار دوردست، همه درهم می‌پیچند» (همان: ۳۱۷).

این‌گونه نیروی زندگی به هر کجا که آن را بکشاند دوباره تخریب مشابه به بار می‌آورد و حالت عادی همان مرگ است. در این ساختار که «بوی نفرت، بوی خون، بوی مرگ و بوی زندگی درهم می‌آمیزد» (همان: ۲۵۳) نیاز نیست به دنبال شکل حاکمیت و نظامی باشیم که قدرت و شکل یکسان زندگی و مرگ از آن نشأت می‌گیرد، بلکه باید نشان دهیم که چگونه متصدیان گوناگون سلطه همدیگر را تقویت می‌کنند و چگونه حتی ایستادگی در برابر این ساخت به تقویت آن کمک و بخش‌های گوناگون آن را به هم مرتبط می‌نماید. مطمئناً نمی‌توان وجود دستگاه‌ها و نظام‌های مسلط را انکار و یا با ساده‌سازی توصیف کرد، بلکه باید چندگانگی‌ها، تفاوت‌ها، تعارض‌ها و تناقض‌های بدیهی پنداشته‌شده‌ی مفاهیم زندگی و مرگ را پیوسته در نظر داشت. آشکارکردن روابط سلطه بدین معناست که به دنبال ریشه‌یابی شکل معینی از سرکوب نباشیم، بلکه چگونگی شکل‌گیری چنین ساختی را در بستر موقعیت جنگی مورد ارزیابی قرار دهیم.

در چنین بافتاری پرسش این نیست که ساختار سرکوب چرا درصدد سلطه بر ساخت زندگی و مرگ است، خواسته‌اش چیست و یا با چه استراتژی‌ای به سرکوب و سلطه می‌پردازد، بلکه پرسش این است که در لحظه‌ی کنش مستقل در حین زندگی و مرگ چه رخ می‌دهد و چگونه در فرآیندهای مستمر و لاینقطعی کنش‌های ذهنی و تنانه می‌توانند انقیاد مرگ و زندگی را به حالت تعلیق درآورند؟

بازخوانی آستانه‌ای هر متنی مستلزم فراروی پیوسته از دوگانه‌های موجود است. هم‌سو با این بازخوانی باید به بازنگری دوگانه‌ی مرگ و زندگی و رای تقابل‌های معهود

در ساختی تازه پرداخت. این بازخوانی با چرخشی در معنای معهود مرگ و زندگی توجه را به ارتباط وجوه دیگر این مفاهیم با هم معطوف می‌دارد: (۱) مرکزیت سیاسی مفهوم مرگ؛ در معنای نابودی / مردن و یا زیست منفعلانه و (۲) تمرکز بر مفهوم زندگی؛ در معنای متراکم‌نمودن امکان‌های مقاومت و ایستادگی و یا شهادت. پرداختن به زندگی در چنین شرایطی احیای آن از درون موقعیتی فرساینده است. «انگار که چیزی ناپیدا رسوب می‌کند و رو دلها می‌نشیند و انگار که تا مرز انفجار شهر و پس راندن همه سنگینیها که دلها را می‌ترکاند و گلوله‌ها را خفه می‌کند، چیزی باقی نمانده است» (همان: ۷۸). انفجاری که خفگی دلها را پس می‌راند و گویی حیات‌بخش است، نشان می‌دهد که ساختار زندگی ضمن تقویت خود پیوسته می‌تواند خود را نفی و الغا نماید. این التقاط مرگ و زندگی به اعتباری به این معنی است که زندگی باید چنان تحلیل رود و خود را تعدیل نماید که در معنای زندگی کنش‌مند با شهادت تفاوتی نداشته باشد. تصویر «بچه‌های خرمشهر، با سه‌راهی و کوکتل مولوتف به استقبال تانکها می‌روند. سینه‌خیز تا صد قدمی تانکها پیش می‌روند و با آر - پی - جی هفت، تانکها را به آتش می‌کشند» (همان: ۸۹) نشان‌گر گزاره‌ی پیشین است. انفعال و پرداختن به زیست نیز هم‌سو با «امیرسلیمان که سیگاری آتش می‌زند و آسمان را نگاه می‌کند. نگاه کردنش به کشاورزی می‌ماند که مزرعه‌اش از بی‌آبی له‌له بزند و با سماجت و ناامیدی، تمام آسمان را بدنبال لکه‌های ابر بگردد» (همان: ۲۱۱) با مرگ و نابودی هم معنا می‌گردد. در این التقاط زندگی-شهادت و مرگ-انفعال چیزی پدید می‌آید که نه مرگ است و نه زندگی. یا در واقع مرگ در عین زندگی و زندگی در عین مرگ است، بی‌آن‌که هر یک از این مفاهیم باشد. آنچه در این بافت اهمیت دارد مواجهه‌ی توأمان با زندگی و مرگ است که دپروز و امروزش در هم گره خورده است. در چنین ساختاری نمی‌توان در مورد دلالت اخلاقی و سیاسی بقا و انهدام زندگی و مرگ و یا حتی در مورد فهم انسانی از آنچه در جنگ‌ها اتفاق می‌افتد، سخن گفت. بنابراین دوگانگی صرف میان مرگ و زندگی دیگر معیار تحلیل اجتماعی نیست. آنچه به‌عنوان قطعیت و شکاف تضادهای مرگ و زندگی پنداشته می‌شود، برخورد بین دو مفهوم نیست، بلکه انشعاب مفهومی واحد به چند فرم ایجابی و سلبی است. مفاهیم مرگ و زندگی چون نگاه خالد که با مرگ، زندگی جاودانه یافته است «دعوت می‌کند و پس می‌راند، ... غریبه است و

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

آشنائی می‌جوید. سرشار از آشنائی است اما غریبی می‌کند» (همان: ۱۴۷). در این ساختار مفهوم مرگ و زندگی، با شکاف‌هایی که درون خود ایجاد می‌کنند، زمینه‌ای برای اندیشیدن به شکلی متفاوت را فراهم می‌آورند.

اکنون می‌توان گفت که زندگی در پیوستار جنگ از دو سو قابل تأمل است: از سویی در بافت و معنای تحقق‌بخشیدن پیروزی بی‌قیدوشرط مرگ تحت عنوان شهادت در راستای زندگی جاودانه و از سوی دیگر تنزل‌دادن و عادی‌پنداشتن مرگ به معنای پایان زیست. زنده‌شدن مرگ یا زندگی‌انگاری مرگ، به‌واقع بازآفرینی زندگی است در لوای مرگ و در سایه‌ی باورهای دینی. زندگی‌انگاری مرگ از لحاظ روایی و پیامدهای سیاسی - اجتماعی‌اش همان‌طور که در بخش پیش بیان شد، همان بازتولید استراتژی‌های پیشین قدرت مسلط در فرمی نوین است. چنانکه پیوسته از زمان انقلاب و جنگ تاکنون مفهوم شهادت و شهید توسط حکومت صادره و در جهت اهداف سیاسی نظم موجود مصرف می‌شود. اما ادعای یافتن زندگی در مرگ می‌تواند اثری معکوس هم داشته باشد. ادامه‌یافتن زندگی در مرگ، تحت عنوان شهادت، هم‌سو با باورهای دینی به روزی‌داشتن شهید نزد خداوند پس از مرگ و در جهانی دیگر ارجاع می‌دهد. در این باور شهید کسی است که نزد خداوند همیشه زنده است و ناظر و شاهد بر اعمال زندگان. در نظم سلطه‌گر عموماً شهادت جان‌باختن در راه خدا و در جهاد با دشمنان دین خدا معنا می‌شود. در حالی که شهادت در لغت به معنای گواهی‌دادن و حضور همراه با مشاهده؛ که این گواهی و حضور یا به بَصَر و یا به بصیرت میسر می‌شود، آمده است.<sup>۱۳</sup> پرداختن به معنای لغوی این واژه در کنار معنای اصطلاحی متداولش ارزش‌ها و مرزهای معهود دوگانه‌ی مرگ و زندگی را بهم می‌ریزد.

**شهادت**<sup>۱۴</sup> در راه میهن می‌تواند گواهی‌ای مبتنی بر بصیرت بر ارزشمندی زندگی، نه زندگی جاودان برآمده از وعده‌های فرهنگ دینی بلکه زندگی به معنای زیست، مقاومت، مبارزه و لذت با همه‌ی وجوهش باشد. در این بافت شهادت می‌تواند زندگی را از بند زهدورزی‌های القایی حکومت و وعده‌ی جاودانگی در جهانی دیگر برهاند. هنگامی که متن بیان می‌کند که «ما را چه باک که تهمینه‌های ما سرشار نطفه سهرابند» و «ما، به خون شهیدانمان. به خون شاهدان تاریخمان سوگند یاد می‌کنیم

که از قبرستان تا قتلگاه، از بهشت آباد تا میدان نبرد، همه جا، رد خون را جستجو کنیم و خاک میهن را به گورستان دشمن بدرسرت تبدیل سازیم. ما، شهیدانمان را به خاک می سپاریم ... اینک ما که شهادت را چون جان شیرین دربر می گیریم و در عین شوریدگی، بالاتر از سرنوشت، فردا را رقم می زنیم» (همان: ۲۵۶)، رسالت شهادت و شهید را به یاد آوردن اهداف و آرمان های مبارزه برای زندگی و نه مرگ بیان می کند. در این بافت **تهمینه وار** می توان شاهد بود؛ شهادی بر چگونگی پاسداشت و گسترش زندگی. حتی اگر برآیند این شکل از شهادت به مرگ منجر شود، که عموماً در متن های برآمده از جنگ به چنین نتیجه ای می رسد، همچنان اشکالی از زندگی را درون خود حفظ می کند. شهادت در این منظر صرف نظر از پیوندش با مرگ، هم نقد زندگی است و هم نقد مرگ. شهادت، این حضور مبتنی بر آگاهی در راه آرمان، در واقع آگاهی بر چرایی کنش شهیدی است که ارزشمندی زندگی را پیوسته یادآوری می کند. همان زندگی ای که به اجبار در لوای مرگ «بدجوری از خودم دورم می کند. ... انگار غریبه ای که با التماس آشنائی می خواهد و انگار آشنائی که با حسرت به غربت می رود» (همان: ۱۲۵) و این گونه در آستانه ای این دو سو، مطالبه ای دارد. این مواجهه ای انتقادی با زندگی در آستانه مفاهیم و الگویی را طلب می کند تا پیوسته خود را نفی کند اما تن به مرگ ندهد، چرا که «تو نگاهش چیزی هست که نمی شناسمش. حسرت؟ ... درد؟ ... خواهش؟ ... التماس؟ ... نه! ... هیچکدام اینها نیست و همه ای اینها هم هست!» (همان: ۱۱۷) و در همین نفی به احیای خود پردازد. در این بافت شهادت در معنای حضور همراه با آگاهی و بصیرت از سویی رسوایی اندیشه و باور به مرگ محوری را نشان و از سویی دیگر به زیست هایی تخفیف یافته چون زندان و مجروحیت و تبعید و مواردی از این قبیل معنای متفاوت می دهد. این گونه شهید پیوسته زندگی را به یاد می آورد و در بطن زندگی به یاد آورده می شود. در این بافت شاهد شهادت دیگری بودن و زنده ماندن «مثل یک درد، مثل تهمت و مثل یک تیر سه شعبه» (همان: ۳۲۹) به قلب و روح بازماندگان نشانه نمی رود بلکه یادآور می شود که زنده ماندن در میانه ای بمبها و انفجارها «قادر علی کل شیء» (همان: ۳۲۶). این گونه در لحظه ای که زندگی و مرگ در قالب شهادت به عنوان امری طبیعی، تغییرناپذیر دانسته می شوند، ادعای هویتی

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

خارج از این چارچوب می‌تواند به معنای تازه‌ای در شرایط مورد بحث دست یابد. زندگی با برانگیخته‌شدن در معنای شهادت خود را از درافتادن در معناهای استاندارد و یکسان موجود نجات می‌دهد. گویی می‌توان در یک لحظه‌ی آستانه‌ای به این نتیجه رسید که شهادت، با ایجاد شکاف در مفاهیم مرگ و زندگی، شکاف ذاتی پنهان‌شده در خود را عیان می‌کند. شهادت در چنین بافتی، هر لحظه، جدافتادگی خود از زندگی را رد می‌کند. و بر این امر گواهی می‌دهد که می‌تواند در معنایی چون یک عدم تقارن و تفکیک جدانشدنی از زندگی بین امر نا-انسانی و امر انسانی حضور داشته باشد و زندگی را در همین جهان ملموس تداوم و معنا بخشد.

موضع ناممکن و کوشش شهادت‌نگارانه‌ی راوی در سراسر متن در این راستا معنا می‌یابد. راوی پیوسته در متن بیان می‌کند که شاهد است. گویی او به دور از هر اتفاقی تنها به نظاره نشست است؛ «انگار که لالمانی گرفته و انگار که بهت زده است. ... چمباتمه زده و نگاهشان می‌کند» (همان: ۱۷۵). اما راوی در متن نه صرفاً درون و نه صرفاً بیرون، بلکه به طرز پارادوکسیکال، هم در درون و هم بیرون رویدادها، شخصیت‌ها و فضای جنگ ایستاده است تا از طریق پیوندی که میان درون و بیرون از درون شکاف‌های موجود ایجاد می‌کند زندگی «تو سیاهی و خلأ و سرما سقوط» (همان: ۱۴۸) نکند. گویی او در تلاش است تا بتواند امکان اندیشیدن به زندگی کنش‌ورزانه را در چنین موقعیتی بازنمایی نماید. و اگر بیرسیم که در این تلاش «امیدی هست؟» (همان: ۱۸۰) چون باران تنها یک پاسخ به آن می‌دهد؛ «برا همین می‌جنگیم!» (همان) بدین‌گونه او پیوسته نشان می‌دهد که وظیفه‌ی فرد در چنین جامعه‌ای نه در قبال آنان که مرده‌اند بلکه در قبال خودش و آنان که در اطرافش هنوز زنده‌اند، تقویت رانه‌های زندگی است؛ این تلاش شعله‌ای کوتاه است که «یک لحظه تاریکی زودرس غروب را می‌درد» (همان: ۲۸۱) و نگرستن به وضعیت را امکان‌پذیر می‌کند. روایت **شاهدوار** راوی در مواجهه با لحظه‌ی فوران مرگ و زندگی در شرایط جنگی پیوسته به مخاطب می‌گوید که امکان زندگی در این موقعیت «انگار دارد اتفاق می‌افتد. انگار شوخی نبوده است. بی‌این که بخواهم، سرم رو گردن می‌گردد و به مردم نگاه می‌کنم. چشمها همه گشاد شده است» (همان: ۲۸۰).

در این منظر گویی یک فضای سیاسی صریح به موقعیت میان زندگی و مرگ، انسانی و نا-انسانی، نسبت داده می‌شود که سوژه در آن سکونت دارد. در موقعیت غیرجنگی، هدف از زیست در معنای زنده‌ماندن تحقق‌بخشی به معنای زندگی در وجوه گوناگونش بود. گویی در شرایط جنگی در لحظاتی امکان این تصور وجود دارد که نیروهایی می‌توانند مفهوم زندگی را از کلی‌بافی‌های بقا و زیست و مرگ ایدئولوژیک جدا سازند و آن را، به‌عنوان نماینده‌ی شاخص زیست در جهان به‌ذات متخاصم و متناقضِ برساخته از کلی‌بافی‌ها، در قلمروی فردی و جمعی حفظ نمایند. اما اکنون با تعبیر فوق، با فراتر رفتن از چیرگی ساختار دوگانه‌ی مرگ و زندگی و در پیوند با شهادت برای معنابخشی به زندگی، به یک فضای روایی خالی دست می‌یابیم. منظور از فضای خالی، فضایی خالی از حضور دیگری نیست. فضای خالی در این ساختار در واقع امکان زیست با تمامی وجوهش در پیوند با مرگ و زندگی است که در آن فراسوی اجبارهای برآمده از انگاره‌های تحمیلی می‌توان به زندگی ادامه داد و اهمیت آن را بازنمایی کرد. فراسوی هراس از مرگ که گویی تنها با اصرار بر بی‌ارزش بودن زندگی می‌تواند حیات یابد. این لحظه نشان می‌دهد که زندگی و مرگ نقطه‌ای بی‌بازگشت نیستند که فراسوی انسان از انسان بودن (زندگی و مرگ از زندگی و مرگ بودن) بازایستند. زندگی و یا مرگ تنها ابعادی از زیست را تجسم نمی‌بخشند که باید در برابر آن مقاومت کرد تا بتوان خود و زندگی را نجات داد. درنگ در شکاف ایجادشده‌ی مفهوم شهادت و بازخوانی پیوسته‌ی نسبت آن با زندگی و مرگ می‌تواند فرد را به کنشی خودآیین، در شرایطی که همه‌ی کنش‌ها تحت سلطه‌ی نظم جنگی است، رهنمون شود. متن یادآور می‌شود که زندگی کنش‌مند چیزی جز این فرآیند فعال درک و دریافت نیست. فرآیندی که حاصل چندصدایی و گفت‌وگویی زمینه‌مند درون خود زندگی و مرگ و شهادت است. بازخوانی زندگی و معنای فعالش در بزنگاه‌ها نشان می‌دهد که زندگی به عنوان ابژه چیزی نیست جز آن‌چه که در سایه‌روشن کنش‌های مستقل خود را به ما می‌نمایاند. در چنین بافتی شهادت بستر جریان یافتن زندگی و یا نابودی آن نیست، بلکه جزء دورنی تک تک اجزای آن است که در سلسله‌مراتب اجتماعی، معانی متفاوتی را برای خود و دیگری فرامی‌خواند و حول آنها سازمان می‌دهد. راوی و به‌واسطه‌ی او، مخاطب، زندگی و مرگ را مصرف نمی‌کنند و خود مصرف نمی‌شوند، بلکه هر بار آنها



## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

را خلق می‌کنند و درگیر مبارزه با معناهای پیشین می‌شوند. در این ساخت فرد، زندگی، مرگ و شهادت همه محل نزاع‌های تاریخی‌اند و خود بخشی از فرآیند به‌دست‌آوردن معانی و پرداختن به کنش‌ها به شمار می‌روند. در چنین بافتی گویی همه‌ی ما، افراد درگیر در جنگ، برای درک زندگی کنش‌ورزانه به همراه تمام روایان جنگ «چهل روز و شب (یک عدد انجیلی) است که فقط با دهان باز ایستاده‌ایم و بمب‌ها را قورت می‌دهیم؛ بخواهم استعاری صحبت کنم، اوضاع همین شکلی است» (نہا الراضی، یادداشت‌های بغداد، ۱۳۹۸: ۷۱).

## یادداشت‌ها

### <sup>۱</sup> خلاصه‌ای از رمان؛

رمان «زمین سوخته» به بیان داستان خوزستان درگیر جنگ و به‌عبارت دقیق‌تر، گزارش رویدادهای شهر و کنش‌های متفاوت مردم در روزهای ابتدایی جنگ می‌پردازد. راوی در حالی روزهای پایانی شهریبور ۱۳۵۹ را در خانه‌ی پدری‌اش به تصویر می‌کشد که شایعاتی در رابطه با تحرکات نظامی عراق در مرز ایران و شروع جنگ به گوش می‌رسد و با گذشت چند روز تمام وجوه زندگی‌شان را دربرمی‌گیرد و تحت تأثیر قرار می‌دهد. با آغاز جنگ خانواده‌ی راوی همچون بسیاری از اهالی شهر، برای حفظ جان، مهاجرت را برمی‌گزینند. حملات پیاپی عراق، ترس و هجوم مردم برای ترک شهر و ایجاد ازدحام برای ترک شهر، خروج را بیش از پیش مشکل می‌نماید. به هر روی راوی و برادرانش، خانواده‌شان را راهی تهران می‌کنند و خود برای سامان‌دادن به کارهای اداری و شخصی در شهر می‌مانند. در این اقامت اجباری در شهر، یکی از برادران راوی به شهادت می‌رسد و دیگری که شاهد شهادت برادرش بوده است، تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و برای درمان به تهران اعزام می‌گردد. راوی پس از رفتن برادرانش، همچنان در خوزستان می‌ماند. راوی که تنه‌اماندن در خانه را تاب نمی‌آورد، به منزل فردی به نام «ننه‌باران» می‌رود و طی اقامتش در آنجا، زندگی با گروه‌هایی از طبقات مختلف جامعه را تجربه می‌کند. به این شکل بیش از پیش نظاره‌گر کنش‌ها و واکنش‌های مردم و افسار گوناگون در مواجهه و مقابله با جنگ، زندگی و مرگ می‌گردد. در پایان رمان راوی با حضور دوباره در محله‌ی ننه باران، نه با افراد محله و دوستانش، که با تلی از دود، خاکستر، اجساد و خاطرات مواجه می‌گردد.

<sup>۲</sup> مطالبی که درباره‌ی رمان زمین سوخته بیان شد، بر اساس تحلیل‌ها و پژوهش‌های پیشین است که برای نمونه، به چند مورد اشاره می‌گردد. در بررسی پیشینه‌ی رمان «زمین سوخته» از کتاب‌هایی چون «قد آثار احمد محمود» از عبدالعی دستغیب (۱۳۷۸)، «مقد مجموعه آثار فصیح و چند داستان از احمد محمود و ...» از انانید اجاکیانوس (۱۳۸۶)، «داستان شناخت ایران» از جواد اسحاقیان (۱۳۹۳)،

و مقالات

- حنیف (۱۳۷۸). «ده سال رمان و داستان بلند جنگ، ادبیات داستانی»، ۸۴-۱۱۳.
  - ترکمانی باراندوزی (۱۳۹۶). «سیمای خانواده در داستان "زمین سوخته" احمد محمود»، ۲۱۱-۲۲۶.
  - اردلانی (۱۳۹۱). «شخصیت پردازی در رمان "زمین سوخته"»، ۳۱-۵۶.
  - محمودی و دیگران (۱۳۹۵). «بررسی مؤلفه‌های پایداری در رمان "زمین سوخته" اثر احمد محمود»، ۳۶۴-۳۷۸.
  - آقاخانی بیژنی (۱۳۹۶). «جلوه‌های ترس و اضطراب در رمان "زمین سوخته"»، ۷-۲۸.
  - قلاوندی و دیگران (۱۳۹۷). «بررسی عناصر داستان "زمین سوخته" اثر احمد محمود»، ۸۴-۱۰۱.
  - پیروز و دیگران (۱۳۹۲). «تحلیل چند رمان واقع‌گرا در عرصه‌ی دفاع مقدس (با تکیه بر سه رمان "زمین سوخته"، "ترکه‌های درخت آلبالو" و سفر به گرای ۲۷۰ درجه)»، ۵۷-۸۸.
- بهره گرفته شده است.
- <sup>۳</sup> تمام تأکیدها از نویسنده‌ی جستار است. در نقل قول‌ها رسم الخط منبع اصلی حفظ شده است.
- <sup>۴</sup> برای مطالعه درباره‌ی ویژگی‌های اقتصادی جنگ نگاه کنید به؛
- گاستون بوتول (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه‌ی هوشنگ فرخجسته، ۳۶-۲۹.
- <sup>۵</sup> چنان‌که بوتول می‌گوید در تمامی جنگ‌ها، اولین و مستقیم‌ترین خسارت جنگی را مرگ جوانان تشکیل می‌دهد. رسم بر این است که جوان‌ترین رزمندگان را به مرگ‌بارترین مأموریت‌ها اعزام کنند. این یک سنت نظامی بسیار متداول و کهن است و در سازمان‌های نظامی جدید نیز جوان‌ترین افراد، یعنی سربازان فعال ارتش، کسانی هستند که اولین ضربه‌ها را می‌پذیرند. در آرایش حمله به دشمن نیز جوان‌ترین سربازها که دولت‌ها کم‌ترین هزینه‌ی اجتماعی را صرف آنها نموده‌اند در ردیف جلو قرار می‌گرفته‌اند.
- برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه نگاه کنید به؛
- گاستون بوتول (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه‌ی هوشنگ فرخجسته، ۴۲-۴۱.
- مهدی ادیبی سده (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی جنگ و نیروهای نظامی، ۱۳۹-۱۳۵.
- <sup>۶</sup> در شرایط تاریخی - اجتماعی برآمده از جنگ مفاهیم همچون هر امر دیگری کاملاً در اختیار نظامی از پیش تعیین‌شده قرار می‌گیرند و معنای مستقل خود را از دست می‌دهند. به عبارتی هر مفهومی از معنای خود تهی می‌شود و بار دیگر به شکلی کاذب توسط نظام مذکور بازتولید می‌شود. در شرایطی که تمام کنش‌های فردی و جمعی را نظام یکسان‌ساز به صورت سیستماتیک از پیش معین می‌کند و فرد تنها اجراکننده‌ی آن است، فعالیت، کنش و در نگاهی کلی زندگی فرد عاری از معنای مستقل می‌شود و معنای کنش فردی و تأثیرش در بافت اجتماعی مورد سؤال قرار می‌گیرد. در چنین بافتی بازتولید

## تعلیق زندگی و مرگ در زمانه‌ی جنگ

---

دوباره‌ی مفاهیمی چون فعالیت مؤثر عاری از معنا است. بنابراین کنش افراد در واقعیت اجتماعی معنایی ندارد و حقیقتی را درون خود حمل نمی‌کند.  
برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی از بین رفتن امکان فعالیت و کنش فردی و جمعی در جوامع توتالیتر نگاه کنید به؛

Horkheimer, Max & Theodor w. Adorno (۲۰۰۲). *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, Trans, E. Jephcott, Stanford: Stanford University Press. ۱۲۴ – ۱۲۷.

<sup>۷</sup> برای مطالعه درباره‌ی سیطره‌ی اشکال کالایی بر تمام وجوه زندگی فردی و جمعی نگاه کنید به؛  
Horkheimer, Max & Theodor w. Adorno (۲۰۰۲). *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, Trans, E. Jephcott, Stanford: Stanford University Press, ۱۰۷ – ۱۱۱.

Adorno, Theodor (۲۰۰۲). *The Stars Down To Earth and other essays on the irrational in culture*, Edited. S. Crook, London: Taylor & Francis e-Library, ۴۳ – ۴۵.

Jameson, Fredric (۱۹۹۱). *Postmodernism (The Cultural Logic of Late Capitalism)*, Durham, Duke University Press, ۳۳ – ۳۷.

<sup>۸</sup> عبارت در پراگماتیزم از نویسنده است.

<sup>۹</sup> برای مطالعه‌ی بیشتر نگاه کنید به

Horkheimer, Max & Theodor w. Adorno (۲۰۰۲). *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, Trans, E. Jephcott, Stanford: Stanford University Press, ۱۱۶ – ۱۱۷.

<sup>۱۰</sup> برای مطالعه‌ی بیشتر نگاه کنید به؛

محمد مختاری (۱۳۷۷). تمرین مدارا، ۳۳۱ – ۳۱۲.

<sup>۱۱</sup> برای مطالعه‌ی بیشتر نگاه کنید به؛

Jameson, Fredric (۲۰۱۵). *The Animation of Realism*, Verso, ۲۴۴ – ۲۴۵.

<sup>۱۲</sup> برای مطالعه درباره‌ی مرگ به‌مثابه‌ی تولید انبوه نگاه کنید به؛

Theodor w. Adorno, Negative dialectics, trans. E. B. Ashton, New York: Continuum, p: ۳۶۷.

<sup>۱۳</sup> برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی معنی و مفهوم شهادت نگاه کنید به؛  
جارالله زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۷۳۹.  
حسن انوری، فرهنگ سخن، ج ۵، ص ۴۶۱۵.  
<sup>۱۴</sup> از این پس در متن هر جا از واژه‌ی شهادت استفاده شود ناظر به هر دو معنا است.

### فهرست منابع

۱. آقاخانی بیژنی، محمد (۱۳۹۶). «جلوه‌های ترس و اضطراب در رمان "زمین سوخته"»، نقد ادبی، شماره ۳۷، ص ۷ - ۲۸.
۲. اجاکیانوس، آناهید (۱۳۸۶). نقد مجموعه آثار داستانی اسماعیل فصیح و چند داستان از احمد محمود، زویا پیرزاد، امیر حسین چهل تن، فتانه حاج سیدجوادی، تهران: انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
۳. ادیبی سده، مهدی (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی جنگ و نیروهای نظامی، چاپ سیزدهم، تهران: انتشارات سمت.
۴. اردلانی، شمس‌الحاجیه (۱۳۹۱). «شخصیت‌پردازی در رمان «زمین سوخته»»، پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی، سال دوم، شماره ۷، ص ۳۱ - ۵۶.
۵. اسحاقیان، جواد (۱۳۹۳). داستان شناخت ایران، چاپ اول، تهران: مؤسسه‌ی انتشارات نگاه.
۶. انوری، حسن (۱۳۹۳). فرهنگ بزرگ سخن، چاپ هشتم، تهران: انتشارات سخن.
۷. بوتول، گاستون (۱۳۹۶). جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه‌ی هوشنگ فرخجسته، چاپ نهم، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
۸. پیروز، غلامرضا؛ خادمی کولایی، مهدی؛ حسن‌پور آلاشتی، حسین؛ مقدسی، زهرا (۱۳۹۲). «تحلیل چند رمان واقع‌گرا در عرصه‌ی دفاع مقدس (با تکیه بر سه رمان «زمین سوخته»، ترکه‌های درخت آلبالو و سفر به گرای ۲۷۰ درجه)»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، تابستان ۱۳۹۲، شماره ۲۹، ص ۵۷ - ۸۸.
۹. ترکمانی باراندوزی، وجیهه (۱۳۹۶). «سیمای خانواده در داستان «زمین سوخته» احمد محمود»، ادبیات فارسی، زمستان ۱۳۹۶، شماره ۳۸، ص ۲۱۱ - ۲۲۶.

۱۰. دستغیب، عبدالعلی (۱۳۷۸)، *نقد آثار احمد محمود*، چاپ اول، تهران: نشر معین.
۱۱. دلفی، کبری (۱۳۹۰). «بررسی عناصر داستان در آثار احمد محمود با تأکید بر مدار صفر درجه و «زمین سوخته»»، کارشناسی ارشد، دانشگاه شهید چمران اهواز.
۱۲. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۲۷ - ۱۳۵۱). *لغتنامه*، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران.
۱۳. راضی، نها (۱۳۹۸). *یادداشت‌های بغداد؛ روزنوشته‌های زنی در جنگ و تبعید (۱۹۹۱-۲۰۰۳)*، ترجمه‌ی مریم مؤمنی، چاپ چهارم، تهران: نشر چشمه.
۱۴. زمخشری، جارالله (قرن ششم هجری قمری). *الکشاف عن حقایق التنزیل و عیون الأفاویل فی وجوه التأویل*، معروف به تفسیر کشاف.
۱۵. کلاوزیتس، کارل فون (۱۳۹۸). *در باب ماهیت جنگ*، ترجمه‌ی مرضیه خسروی، چاپ سوم، تهران: انتشارات روزگار نو.
۱۶. گریلینگ، آنتونی کلیفورد (۱۴۰۰). *جنگ: جستاری درباره‌ی پدیده‌ی کهن*، ترجمه‌ی امیرحسین رزاق، چاپ اول، تهران: نشر خوب.
۱۷. گلستان، لیلی (۱۳۷۰). *حکایت حال (گفتگو با احمد محمود)*، تهران: نشر مهناز.
۱۸. محمود، احمد (۱۳۹۸). «زمین سوخته»، چاپ چهاردهم، تهران: نشر معین.
۱۹. محمودی، اعظم؛ ظهیری ناو، بیژن؛ صلاحی، عسکر (۱۳۹۵). «بررسی مؤلفه‌های پایداری در رمان "زمین سوخته" اثر احمد محمود»، *مطالعات ادبیات، عرفان و فلسفه*، پاییز ۱۳۹۵، دوره دوم، شماره ۱/۳، ص ۳۶۴ - ۳۷۸.
۲۰. Adorno, Theodor (۲۰۰۲). *The Stars Down To Earth and other essays on the irrational in culture*, Edited. S. Crook, London: Taylor & Francis e-Library.
۲۱. Adorno, Theodor (۲۰۰۲). *Aesthetic Theory*, translated, edited by Robert Hullot-Kentor, published by Continuum.

- 
٢٢. Adorno, Theodor (٢٠٠٥). *The Culture Industry: Selected essays on mass culture*, Edited J. M. Bernstein, London: Taylor & Francis e-Library.
٢٣. Horkheimer, Max & Theodor w. Adorno (٢٠٠٢). *Dialectic of Enlightenment: Philosophical Fragments*, Trans, E. Jephcott, Stanford: Stanford University Press.
٢٤. Jameson, Fredric (١٩٩١). *Postmodernism (The Cultural Logic of Late Capitalism)*, Durham, Duke University Press.
٢٥. Jameson, Fredric (٢٠١٥). *The Animation of Realism*, Verso.